

## منشورها و همایش ها

برای همه ما بسیار روشن است که جامعه ایران در یک دوره بحران انقلابی بسر میرود. باز هم طبیعی به نظر میرسد که "راست" و "چپ" جامعه، برای هدایت جنبش مردم ایران به سوی سناریوها و چشم انداز آلترناتیو جانشین جمهوری اسلامی، خود را منسجم کنند. در طیف راست، ماجرای شکل گیری "منشور ۶ نفره" و سیر رو به انحلال آن را دیدیم. طیف چپ، که برخلاف طیف راست، از حمایت و پشتیبانی دولتهای غرب و میدیاهای و کمک های مادی آنها برخوردار نبود، توانسته است تاکنون حداقل دو منشور را با حمایت بخشها و شخصیت های داخل ایران، ارائه بدهد. منشور مطالبات حداقلی و اخیرا منشور "آزادی، رفا و برابری" در آستانه روز جهانی کارگر.

ابتدا به این مساله میپردازم که چرا "منشور ۶ نفره"، علیرغم حمایت دولتهای غرب و "بایکوت" صدای چپ، به این سرنوشت دچار شد؟

به نظر من ریشه این فروپاشی صرفا و فقط در مفاد بندهای منشور ۶ نفره قرار نداشت. فقط این مساله نبود که "شاهزاده"، خود را وارث حکومت بعدی و یا "تمامیت" خواه بود که وجود دیگران را بر نمی تافت. فقط این نبود که امضاء نماینده "کرد" ها، به رخنه "تجزیه طلبان" در صفوف پاسداران "تمامیت ارضی" میدان داده بود و تردیدهای جدی در صفوف پایه ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی ایجاد کرده بود. در یک کلام علت در مفاد و معنی و تعبیر و تفاسیر بندهای منشور شش نفره نبود. برخلاف برخی "چپ اسبقی" ها، از نوع فرخ نگهدار، مشکل این نبود که "دمکراسی" و "تکثر گرایی"، پس از سقوط شاه و "تجربه" فروپاشی اردوگاه "تمامیت خواه" شوروی سابق، به صفوف مدافعان ناسیونالیسم ایرانی، به دلیل تعصب و تقدس و رسوب "دکم" های سیاسی رخنه نکرده بود. در ادامه به این مساله بازخواهم گشت که چگونه "چپ" نیز، در میدان تمرین دمکراسی و فاصله گرفتن از "تک صدائی"، "انحصار طلبی"، "حزب سالاری"، بطور غیر مستقیم مخاطب امثال نگهدار ظاهر شدند و آنها نیز، اینجا هم به شیوه تداعی معانی و گسترش میدان "تکثر گرایی"، تضمین دادند که در پی کسب قدرت سیاسی، نیستند. این چپ با اتکاء به تجربه فروپاشی دیوار برلین، و با حمایت از شیوه "مسالمت آمیز" انتقال قدرت و نحوه

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



❖ **تبلیغ و ارشاد یا حضور و رهبری سیاسی؟**  
(بحث در پلنوم ۱۳ حزب کمونیست کارگری)

❖ **حزب و قدرت سیاسی - حزب و جامعه**  
❖ **جنبش سلبی - اثباتی**  
❖ **لنینیسم و بلشویسم**

از استیون هاوکینگ:

پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ - ۸

ایرج فرزاد:

❖ **ریشه های محفل و محفلیسم در "چپ" ایران**

❖ **حقیقت. ساده است**



عبور دوخردادی از رژیم اسلامی، به عنوان مدافعان ایدئولوژیک یک "مکتب" معرفه، با "حزب و قدرت سیاسی"، مساله دارد.

در هر حال، راست، که فکر میکنم به میراث های خزیدن به قدرت از طریق کودتاها و حکومت سرهنگان و سرجوخه ها، پشتگرم است، در خلوت نصایح پند و اندرزهای پرفسورهای تازه به دوران رسیده مکتب پست مدرنیستهای ایرانی را، با یک لبخند تمسخر آمیز بدرقه میکنند. این دوایر این خود آگاهی طبقاتی را دارند که "پس گرفتن ایران از آخوندها" از طریق انتخابات و رفراندوم ممکن نیست. از این رو، به اعتقاد من کلیه طیفهای "جنبش" ملی - اسلامی، که رسالت متعارف سازی سرمایه داری ایران، را برای دوخردادی ها و خاتمی چپها اختراع؛ و تز و تئوری عبور مسالمت آمیز از اسلام سیاسی را سرهم بندی کردند، آینده ای ندارند. طیف راست، اساسا در پی این است که با استفاده از رسوخ عمیق چنان خرافه های سیاسی و عقیدتی در میان طیفهای ملی - اسلامی، مجاهدتها و رشادتهای آنان را در سنتهای قدرت گیری سیاسی جنبش خویش، هضم کند.

و دقیقا همین شیوه کسب قدرت در جامعه ای مثل ایران کنونی است، که سرنوشت منشور ۶ نفره را به این حال و روز انداخت.

دولتهای غرب و آمریکا، هنوز به این نتیجه نرسیده اند که کار رژیم اسلامی "تمام" است. هنوز بر سر "برجام" چانه زنی ها ادامه دارد و تردیدها در رابطه با قرار دادن سپاه پاسداران در لیست تحریم جریان دارد. فعلا رد صلاحیت رژیم اسلامی در سطح مناسبات بین المللی، به یکی دو کمیسیون و نهاد فرعی سازمان ملل محدود مانده است. دولتهای غربی هنوز تا "کنفرانس گوادلوپ" دوران فعلی، فاصله خود را حفظ کرده اند. این، با توجه به سنت قدرتیگری راست در کشورهای چون ایران، مهمترین عامل ایجاد شکاف در صف "منشور شش نفره" و استعفا و کناره گیری های بعدی بود.

عامل دیگر اوضاع جاری در جامعه ایران است. مردم در حال "انقلاب" اند و دست اندر کار عملی "سرنگونی". اینجا، راست، برخلاف دوره "سرنگونی" خواهی ماههای آخر دهه ۱۳۵۰، در میان مردم بیپاخاسته و حاضر در میدان مبارزه با حکومت نظامی، شخصیت و نماینده ای ندارد. "خمینی" در آن روزها، هیچ منشور مطالبات حداقلی یا حداکثری، ارائه نداده بود. اما "نوار" های روضه خوانی او، دست بدست در میان همان مردم حاضر در صحنه انقلاب میچرخید، یا چرخیدن آنها را سازمان داده "بودند". خمینی با دوایر مرموز در پشت صحنه و مشاورانی که چون قارج رونیدند، توانسته بود که خود را به عنوان کسی که خود را با خواست بالفعل و جاری مردم در صحنه انقلاب، یعنی "شاه باید برود" تطبیق بدهد، بطور واقعی از جانب همان مردم، که چه بسا اصلا اسلامی نبودند و فراتر از آن از جانب چپ موجود، به عنوان رهبر "قاطع" سرنگونی رژیم شاه پذیرفته شد. چپ وقت، به جای اینکه تاریخ مبارزات خود را با رژیم شاه شاهد بگیرد تا مردم را حول خود متحد کند، به دلیل اینکه

خمینی در میان "خلق" نفوذ داشت و آن چپ بهیچوجه قصد نداشت خود را از آن توده متوهم به جریان اسلامی، "منزوی" کند، عملا بحث جدال بر سر قدرت سیاسی را واگذار کرد. راست فعلی، جز خاطراتی گنگ از رضا شاه، روح شاد، آنهم در میان بخش کوچکی از نسل پا به سن گذشته ها، هیچ تصویر واقعی دیگری در میان نسل بیپاخاسته و حاضر در صحنه انقلاب جاری، ندارد. اگر اوضاع متفاوت بود، اگر راست، شخصیتهای سیاسی داشت و حزب سیاسی تشکیل میدادند، اگر واقعا به این ترتیب قادر میشدند که یک نیروی قابل اعتماد، و نه فقط وعده های موهوم اعاده سلطنت موروثی را در مقابل جامعه قرار بدهند، "شاید" مردم آنان را به عنوان یک آلترناتیو برای خواست سرنگونی فوری رژیم اسلامی می پذیرفتند. به این ترتیب حتی ممکن بود که دولتهای غرب و آمریکا، نیز متوجه شوند که پرونده برجام و مذاکره و کش و قوس روابط سیاسی با رژیم اسلامی را مختومه اعلام کنند. اما چنین اما و اگرهایی با توجه با تاریخ و سنت و تجربه راست در جامعه ایران، جایی ندارد. در نتیجه راست فعلی باید در انتظار تحولات و تغییرات و تخمیرهایی در رابطه بین رژیم اسلام سیاسی در ایران و غرب باقی بماند. من شخصا این سیر را محتمل میدانم: غرب توجه و تمرکز خود را به استحاله و جابجایی مهره ها در میان ارکانهای حاکمیت رژیم اسلامی متمرکز میکند و در تصویر علنی تمامی طیفهای "اصلاح طلب"، اعم از اصولگرا و یا غیر آنها، و همه لایه های اپویسیون ملی اسلامی را، چه زیر مجموعه رژیم و یا در جناح اپویسیون پرو رژیم به صحنه بیاورد. نوعی "عبور از جمهوری اسلامی" که ظاهرا "مسالمت آمیز" است. دوایر مهندسی غرب آگاه - اند که به غیر از طیف "کله شق" ی که به جنبش کمونیسم چون یک جنبش معتبر سیاسی علیرغم سقوط دیوار برلین، "هنوز" به مانیفست کمونیست و سرمایه و انقلاب توسط "حزب بلشویکی"، پای بند اند؛ این شیوه میتواند تا حد زیادی با اقبال همین مردم حاضر در صحنه مواجه شود. غرب سالهاست که در موقعیت دوران جنگ سرد باقی نمانده است. شانس و احتمال کودتا، تقریبا غیر ممکن است. اما، این سناریو، یعنی سناریو تبدیل کردن "انقلاب زن، زندگی، آزادی"، به یک "انقلاب" ظاهرا مسالمت آمیز، شانس دارد. این آلترناتیو، "شخصیت" های متعدد نه چندان بدنام و چه بسا غیرسوخته، هم، چه نهان و یا آشکار، در لیست دارد. راست فعلی چاره ای جز همراه شدن با این سناریو محتمل نخواهد داشت.

و اما، "چپ"

همانطور که اشاره شد، چپ نیز تاکنون دو منشور ارائه داده است. در جهت پشتیبانی از یکی از این دو منشور، منشور مطالبات حداقلی، یک سمینار با شرکت تعداد قابل توجهی در کلن، و روز ۲۲ آوریل برگزار شد. در منشور: "آزادی، رفا و برابری" که تاکنون به امضاء بیش از هفتاد نفر از شخصیت های واقعی در میان طیف ها و اقشار مختلف جامعه، و از جمله آنها "اسماعیل بخشی" رسیده است، مورد حمایت "دبیرخانه شورای مدیریت گذار" نیز قرار گرفته است. در این منشور دوم یک جمله را که تصور میکنم در جهت گیری با

منشور مطالبات حداقلی دارای محتوای مشابهی است، نقل میکنم:

«جمعی از فعالان کارگری سرشناس همراه با شماری از نویسندگان، فعالان حقوق زنان، فعالان مدنی همراه با زندانیان سیاسی پیشین در آستانه روز جهانی کارگر با انتشار «منشور آزادی، رفاه، برابری»، با طرح بیست خواسته اساسی خود بر لزوم شکل‌گیری حکومتی بر مبنای «جدایی کامل دین از حکومت»، «آزادی‌هایی بی‌حصر و استثنای سیاسی»، «برابری حقوق زن و مرد»، «به رسمیت شناختن حق انتخاب هویت و گرایش جنسی»، «لغو اعدام» و «لغو هرگونه ستم بر اساس تعلق‌های ملی، قومی، نژادی، و مذهبی» تاکید کردند.»

تاکید بر لزوم شکل‌گیری، به روشنی گویای این است که عامل اجرایی شکل‌گیری حکومت مورد نظر، خود امضاء کنندگان نیستند. این نکته قطعاً یک لغزش املائی و انشائی نیست، بلکه در واقع حامل یک نوع نگاه به رابطه بین مطالبات و تبلیغ توقعات با عامل اجرایی آنها، یعنی در واقع همان بحث «قدرت سیاسی» است. این کناره‌گیری از دخالت در قدرت سیاسی و روشن کردن مرزها با «تمامیت خواهی»، «قدرت حزبی، به جای قدرت طبقه و یا توده‌ها»، با بیشتر کردن تعداد هر چه بیشتری از امضاء کنندگان، واضح‌تر است. برای منشور مطالبات حداقلی، «همایش کلن»، قرار بود «تکثر گرایی» و «خط فاصل با "حزب سالاری" را برجسته کند.

به باور من، این نقطه مشترک، نقطه ضعف اصلی «چپ» بود. راست اسلامی در دوره بحران انقلابی ۵۷، علیرغم اینکه تا مغز استخوان مرتجع بود، هیچ «تردید» نداشت که اعلام کند: «من دولت تعیین میکنم». چپ، با وجود اینکه سکولار است، مترقی و مدرن و کارگر دوست است و رفاه جامعه را میخواهد، چنان تحت تاثیر آثار روانی و سیاسی ویرانه دیوار برلین و مرز کشیدن با «حزب لنینی» از یک طرف؛ و تصویر سازی‌هایی که بورژوازی بین‌المللی از کمونیسم مهندسی کرده است، از سوی دیگر، قرار دارد، که اعتماد به نفس را از دست داده است. تصور این چپ از جنبش کمونیستی، در بهترین حالت نه یک جنبش سیاسی که «اشاعه» افکاری است که «دیگران» باید آنها را اجرا کنند و یا با آنها «ارشاد». چه، احتمال میدهند که مردم بطور عموم و افشار وسیعی از طبقه بطور خاص، ممکن است آن «عقاید کمونیستی» را که به شکل اموعظه‌های مذهبی دستکاری و دفرمه کرده اند، قبول نداشته باشند. تجربه «انقلاب اکتبر» خیلی روشن نشان میدهد که دست بردن به قدرت سیاسی، نه از جانب طبقه، که حتی در خود حزب بلشویک، در کمیته مرکزی و بدنه حزب چندان مورد توافق نبود. این لنین است که در آن لحظات میگوید: «یا الان یا هرگز». اگر کمیته مرکزی قبول ندارد، به بدنه حزب رجوع کنید، اگر آنجا هم تردید و من و من دیدید به چند کمیته کارخانه حزب رجوع کنید که قیام را درست در آن لحظه سازمان بدهند و قدرت را بگیرند. به معنی واقعی انقلاب اکتبر به رهبری لنین میسر شد. آنوقت‌ها و تا سالهای پسا فروپاشی دیوار برلین، در میان «چپ»، چه جهانی و یا ایرانی، تردیدی نبود که انقلاب بلشویکی، دقیقاً مظهر انقلاب کارگری بود.

اما، همانطور که اشاره کردم، بخشی از چپ، پس از پایان جهان دو قطبی، و با فروپاشی سرمایه داری دولتی، پذیرفت که شکست انقلاب اکتبر، درست آنجا ریشه دوانده بود که «حزب» قدرت را گرفت و نه طبقه و توده مردم.

از این جهت است که گسترش تعداد امضاها و شرکت هر چه بیشتر افراد در حمایت از منشور ها و تشکیل همایش در حمایت از آنها، نوعی دادن تضمین بر این است که چه ارائه دهندگان و یا حامیان منشورهای یاده شده، در سودای «کسب قدرت» برای خود نیستند و هیچ میدانی را برای حرکتی که به گفته آنها «اتحاد جنبش‌ها» است برای هیچ حزب باز نکرده اند. خود جمع‌ها نیز مصرا تاکید دارند که هدف مطلقاً تشکیل یک حزب سیاسی نیست. «تکثر گرایی» که از منظر چپ پسا فروپاشی دیوار برلین یک درس از تجربه «تلخ» حزب و قدرت سیاسی است، به این ترتیب تامین است. جالب است که در هر دو لیست نویسندگان و حامیان دو منشور مذکور، کسانی هستند که ضدیت و دشمنی با لنین و حزب لنینی، هویت سیاسی آنها و جواز ورود به فعالیت در «کانون نویسندگان» است که رژیم اسلامی تحمل کرده است. کسانی هستند که دست بر قضا درست در آستانه عروج دوخرداد، کلا انقلاب و سرنگونی رژیم را در جهت هموار کردن مسیر «متعارف سازی» جمهوری اسلامی با پیرویه انباشت سرمایه در ایران. کنار گذاشتند. و جالب‌تر اینکه آن انتقال طبقاتی را در توجیه مرز بندی با «حزب و قدرت سیاسی» و «حزب و جامعه» وانمود کردند.

بهر حال صرف‌نظر از آن سوابق و پیشینه‌ها، حتی اگر فرض بگیریم که آنان بر حافظه تاریخ کشمکشها و جدال‌گرایشات در درون کمونیسم ایران، پرده ساتر کشیده و مخاطب خویش را نا آگاه و بی‌خبر از آن صف آرائیها و استعفاها از کمونیسم تصور کرده اند؛ این «تکثر گرایی»، برعکس، به نظر من پاشنه آشیل این حرکات است. چه، جامعه، بویژه در دوره غلیان و انقلاب، به نیروهانی که بخود اعتماد ندارند که پای حرف خود بایستند و آنها را به کرسی بنشانند، و برعکس طرح و منشور مینویسند تا از طریق ارشاد، «دیگران» آن «رهنمود»ها را به اجراء در آورند، اعتماد نخواهند کرد. برای یک ناظر بیرونی، و از نظر من نیز، این منشورها و همایشها، منظره‌ای از «اتلاف و اتحاد عمل» های امتحان پس داده و همواره شکست خورده بین جریان‌های فرقه‌ای را تداعی میکند. «اینها برای خودشان خوب است»، اما برای مردمی در صحنه جامعه که منتظر عروج نیروی برای تعیین تکلیف قدرت سیاسی اند، هیچ جذابیت ندارند. این «چپ» به این ترتیب، به نظر من، در عرصه جدال بر سر قدرت سیاسی، بار دیگر به سرنوشت چپ ۵۷ دچار خواهد شد.

طنز گزنده برای امثال من این واقعیت حیرت‌انگیز است که این گرایش و دیدگاه و سیاست، این مکتب منشویسم جان سخت، از نیروهای سابقاً مدافع مبانی کمونیسم کارگری، نیروکننده و زیر سایه خود گرفته است.

# "ارشاد" و "آگاهگری"، یا سازماندهی و رهبری سیاسی؟

(بخشی از سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۳  
حزب کمونیست کارگری ایران)

(۱۵ تا ۱۷ دسامبر ۲۰۰۰ - ۷ تا ۹ دی ۱۳۸۰)

برای این جلسه من قبلاً خواهش کرده بودم که یک ساعتی را به بحث مورد نظر من اختصاص بدهید تا در باره بعضی نتایج "پراتیکی" مباحثاتم صحبت کنم. قرار است همین حالا این کار را انجام دهیم، و کسی مشکلی با این ندارد. این دیگر جزو دستور پلنوم نیست، در نتیجه (این بحث از صحبت‌های من) یک بحث سمیناری است. من تقاضای یک ساعت وقت کردم که خودم حداکثر بیست دقیقه یا بیست و پنج دقیقه صحبت کنم و حتی شاید کمتر و بعد بقیه رفقا صحبت کنند. در نتیجه فقط می‌خواستم بگویم یک ساعت را من برای سخنرانی خودم نخواستم.

رفقا!

بحثی که روز سوم در حاشیه کنگره (کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران، اکتبر ۲۰۰۰) با عنوان بحث "جنبش سلبی - اثباتی" شد به نظر من این اهمیت و تاثیرات خود را داشت که يك بعد و يك وجه از آن این بود که بر "چه باید کرد" حزب تاثیر گذاشت، بخصوص در رابطه با شعارها و (شیوه و نوع) تبلیغاتی که مطرح میشد. يك بعد دیگری از آن بحث را بروی ما باز کرد که میشود رفت و روی آن کار کرد.

از نظر خود من بحث (جنبش سلبی، جنبش اثباتی)، ولی، در چهارچوب تبلیغات نبود، بحثی راجع به تبلیغات نبود، بحثی راجع به شعارها نبود و اکنون اولین نکته ای را که می‌خواهم بگویم این است که این بحث، يك بحث موازی با بحث تبلیغات است. به این معنی که دو نفر که معتقدند تبلیغات حزبی اینگونه است و یا طوری دیگر است، می‌توانند بحث خودشان را داشته باشند. این بحث از نظر من، بحثی است که خود موضوع مبحث را تعریف می‌کند. (به این معنی) ممکن است کل این مبحث تبلیغات، (از نظر من) آن مکانی را در چهارچوب سنتی (تقابل نقطه نظرات) در حرکت ما نداشته باشد. برداشتی که از آن بحث شد این بود که تبلیغ اثباتی یا تبلیغ و آژیتاسیون نفی و (سلبی) را ترویج کنیم، این (متدولوژی)

اکنون در سیستم فکری من آن جایگاهی را که طرف های این مبحث برای خود قائل هستند، ندارد. به نظر من این "تقابل" سرنوشت بحث ما را رقم نمی‌زند. به احتمال قوی باید هر دو کار را بکنیم (هم تبلیغ اثباتی و هم شیوه سلبی) بنابراین من از آن بحث بهیچوجه این نتیجه را نمیگیرم که نوک تیز به اصطلاح تبلیغاتی ما باید بروی بحث "شعارها"، یا پرود سرجنبه "اثبات" یا روی جنبه "سلبی".

به نظر من تبلیغات ما خوب است و می‌تواند بهتر هم باشد. از نظر رهنمود، در ادامه به آن میبپردازم که در رابطه ما با مردم، باید (این رهنمود) به کجا برسد؟ و شعارها باید چی باشند؟ ولی من منکر این نیستم که ما نباید توضیح بدهیم که "شیوه آینده اداره زندگی چگونه باشد؟" این را حتماً باید به مردم گفت، باید گفت که مثلاً ما طب را چگونه اداره می‌کنیم و غیره، هیچ وقت نگفتم این را نگوینم و اینها را تا روز بعد از پیروزی ناگفته بگذاریم. بهر حال معتقد نیستم که این (یعنی شعارهای اثباتی ما) باید جایگزین آن باشد که به مردم بگوینم (فقط) شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" بدهید و (یا) شعار بدهیم "با ریش و پشم همیشه"، شعار بدهیم "زنده باد جامعه غیر مذهبی" و غیره، بحث من در رابطه با بحث سلبی و اثباتی بر کاراکتر جنبشی بود که ما با آن رویرو هستیم و آن وقتی است که دارد انقلاب می‌شود.

ببینید این مقایسه بین دو دوره مختلف است، مثلاً دوره ای را فرض کنید که با اصطلاح دوره افول است، یعنی دوره ای که (در آن) يك جنبشی شکست خورده است و دارد افکار پس می‌دهد. بعد از آن شکست، انسان می‌نشیند و نتیجه گیری میکند. آن واقعه (آن شکست)، نتیجه گیریهای انسان را عوض می‌کند. مثلاً وقتی معلوم شد که حزب توده و جبهه ملی از پس سلطنت مطلقه بر نیامدند، بخشهای از محافل بعدی و نسل بعد از آنها می‌نشینند و نتیجه گیریهایشان را عوض می‌کنند و به مشی چریکی می‌رسند و به حزب توده می‌گویند "مسالمت آمیز"ی، "پاسیوی"ی و یا مثلاً "جبهه ملی این طوری بوده است"، "حزب توده خیانت کرده است"، "مانو درست گفته است"، آن کارهایی که در آن موقع (و تحت آن شرایط مشخص) انجام داده شدند، را دارند بازبینی می‌کنند و افکارشان را عوض می‌کنند.

من منکر این نیستم که در یک دوره ای مردم اثباتاً در مورد

بیانید پشت سرما" کسی نمی گفت بحث، بحث بعد از شعار " مرگ بر شاه" است، شما بایست می گفتید: بحث بعد از "مرگ بر شاه" دیگر چیست؟ بیا به ما بیوند، شما مرتجع هستید، این جنبش رهبریش نباید خمینی باشد. اینکه بحث "مرگ بر شاه" را بر نمیدارد، این بحث همان روز است، این جدال واقعی همان روز است. ولی بحث در باره محتوای انقلاب، اینکه به کی باید چه برسد، اینکه جامعه چطوری باید اداره شود، کدام درست و چه غلط است؟ بعدا جنبش خودش در قدمهای بعدی بطرف سرنوشتش به آن خواهد پرداخت، (ولی آن روز) به نظر خود آن جنبش هم، اینگونه مباحث را مته به خشخاش زدن به حساب میاورد، به شما میگوید: "بین مردم دارند میروند حکومت شاه را براندازند تازه شما آمده اید و من را گرفتید و راجع به این چیزها بحث میکنید؟"

من می خواهم بگویم خصلت انقلابی جنبش دقیقا از آن خصلت شورشی مردم و "نه" آن جنبش، سر چشمه گرفته است و رابطه ما با آن جنبش، نه از اینکه وادارش کنیم این "نه" را برای چگونه آرائی بگوید، بلکه وادارش کنیم به دنبال کی و چه نیروی "نه" را بگوید، "نه" جنبش خودش را به زعامت چه جریان اجتماعی بگوید، این تعیین کننده است. این يك نکته در مباحث آن روز من (در سمینار بحث جنبش سلبی، جنبش اثباتی) بود.

بنظر میرسد که يك خاصیت دیگر این دوره ها این است که ما به خاطر تعابیر بورژوازی راجع به کمونیستها و به خاطر تصویر ارشادی و دینی که کمونیسم به خودش گرفته است و اینکه فکر میکند کمونیسم به عنوان یک جنبش سیاسی، عنصر آگاهی در جامعه است که باید برود و بذر آگاهی بپاشد و آدمها را روشن کند. همیشه توده ها بین ما و تغییر قرار میگیرند، یعنی می گوئیم حزب با مردم و توده ها کاری میکند که توده ها انقلاب می خواهند و یک کاری می خواهند بکنند. هیچ وقت خودمان را تنها و به اعتبار خودمان و بدون توده ها در صحنه نمی بینیم. یک جایی میرویم و میبینیم که توده ها قبولمان ندارند، میگویند بیخود قبولمان ندارید! همین است که هست. مثل وقتی که شما میخواهید واکسن بزنی به طرف، طرف می گوید قبول ندارم، میگویند باشد! ولی واکسن را میزنیم به دستش دیگر. يك جایی هم بخشی از توده ها را داریم نمایندگی می کنیم و بخشی از جدال در خود جامعه هم هستیم. اکنون باز هم وقتی نگاه می کنیم به بحث تبلیغ اثباتی و سلبی دوباره این رگه را در آن می بینید.

ما گاها دخالتمان در سرنوشت جامعه از طریق "واگذاری" به کس دیگری است. از طریق واداشتن کس دیگری (توده ها) به کاری است، رابطه تبلیغی مان با توده ها چگونه است؟ وقتی تبلیغ و ترویج می شود مدیوم و ابزار اینکه ما در انقلاب دخالت کنیم، این است که انقلاب کار کس دیگری است و ما باید ذهن ها را عوض کنیم. یعنی در نتیجه اگر ما کاری کنیم که A یا B طوری دیگری بیندیشند، نوعی دیگری دیگری فکر کنند

اینکه زندگیشان چطور گذشت، می اندیشند، افکارشان را (منسجم) میکنند و تعیین می کنند، افقهایشان تعیین می شود. ولی در دوره انقلابی که اتفاقا مردم جانشان به لبشان رسیده و می خواهند آن نظم را ساقط کنند و دارند به این نتیجه می رسند که آن نظامی را که نمیخواهند، براندازند، به این نتیجه میرسند که اساسا "هر چیزی" از وضع موجود بهتر است. کسی که فکر کند که هر چیزی از این بهتر نیست اصلا از نظر روحی وارد این فاز (دوره انقلابی و "براندازی") نمی شود. کسی که وارد فاز "زدن و انداختن" شده است، در افکار خود اینطور حساب میکند که: مگر بدتر از این هم می تواند باشد؟

خود حمید (تقوانی) موقعیت انقلابی را اینطور توضیح میدهد که وقتی که توده ها دیگر نمی خواهند و طرف مقابل هم نمیتواند کنترل کند، توده ها هم دیگر نمی توانند تحمل کنند، اگر این واقعیت به اصطلاح حرکت دوره انقلاب است، "نه" گفتن به این معنی دیگر خصلت جنبش است. معنی این بحث این نیست که پس کسی موفق می شود که فقط "نه" بگوید، یا اینکه سازمان حزبی موفق می شود که فقط "نه" بگوید. خیر! از نظر من اینطور نیست، من می گویم، "نه" گفتن خصلت جنبش (در چنین دورانی) است. تلاشی که سعی کند این غول "نه" گفتن را که در آن جامعه آزاد می شود، به شیوه اثباتی به جنبش تحمیل کند، یک تلاش انحرافی است.

یا برای مثال نگرانی هائی که در مورد تبلیغات ما بود، (از جمله این نگرانی ها) این بود که می گفتند که کافی نیست که بگوئیم "سرنگونی"، باید بگوئیم "چی باید به جایش بنشیند". من می گویم اگر شما سعی کنید اکنون مردم ایران را از قیف اینکه "چه جایش (جای رژیم اسلامی) بنشیند" عبور بدهید، جز اینکه به خصلت انقلابی جنبش گیر بدهید کاری دیگری نکرده اید! (چنین متدی، مساله را به) بحثی که دوره شورش را به دوره تعمق و دبات و مباحثه تبدیل میکند، (تغییر می دهد). این بحث بعد از شعار "مرگ بر شاه" (در جریان انقلاب ۱۳۵۷) نیست. (آزمان حواله) "بحث" (به) بعد از شعار مرگ بر شاه، داشت به یک واقعیتی اشاره میکرد که طرف با این وضع دقیقا پیروز شد. می گفت: "آقا بگذارید شاه را براندازیم، چرا آمده اید دم در دانشگاه بحث می کنید؟"، (طرفداران "بحث" و جنبش اثباتی) به جای اینکه در پروسه برانداختن حکومت شاه فعال باشند، داشتند در تقابل با نیروهائی که می گفتند: "لازم نیست بگوئیم چه باید جایگزین حکومت شاه کنیم"، یا می گفتند: "اکنون هیچی سر جایش نمی نشیند" در این رابطه بحث میکردند که ما چه می گوئیم؟ شما چه می گوئید؟! مشغول قانع کردن بود که مردم شورشی، از رهبری بالفعل و تعریف شده آن موقع دست بکشند، بدون اینکه خودش بتواند یک رهبری جایگزین آن کند، طرف هم میگفت اگر جنبش این است و سر و ته آن معلوم است، (پس) این چه بحثی است راه انداخته اید!.

اگر شما می رفتید و می گفتید: "چرا رفتید پشت سر خمینی؟،

را (مردم) در صحنه نمی بینند.

برای مثال اگر ارتش سرخ حزب کمونیست کارگری ایران، پشت مرزهای ایران با مثلا دوهزار تانک جمع شده بود و می گفت ما همین روزها وارد ایران می شویم، ماجرا در تهران طوری دیگر اتفاق می افتاد و این رژیم هم به نوع دیگر رفتار می کرد، آن موقع این رژیم می گفت که من با کمونیستهایی که حدود بیست هزار نفر را مسلح کرده اند و هر لحظه فرمان بدهند اینها وارد کشور میشوند روبرو هستم.

اگر کردستان، یا یک جای دیگری، منطقه ای آزاد شده بود و تحت سلطه یک نیروی بود، آنگاه آژیتاسیون حزب مبنی بر این بود که ما دیگر از فاز نگه داشتن این منطقه آزاد، عبور میکنیم و میخواهیم مثلا آذربایجان را هم بگیریم، در چنان شرایطی مردم، طوری دیگر نگاه می کردند.

وقتی رادیو دارید، مردم، یک نوع دیگر به شما نگاه می کنند، وقتی ندارید، به گونه ای دیگر نگاه می کنند. اینجا دیگر اتفاقا مردم نیستند که بخواهند ببینند شما چه به آنها می گویند، بلکه می خواهند ببینند که خود شما کی هستید. مردم اگر قبول کنند که صاحب آن نیروی سیاسی که نماینده جنبش سلبی برای بر انداختن جمهوری اسلامی است، وجود دارد و این نیرو توان را دارد، مسیر انقلاب جلو می رود و اگر بر عکس باشد به نظرم شکست می خورد. این رابطه ای است بین خودت با خودت، بنابراین به نظرم بحث تبلیغات نیست، بحثی در قلمرو تاکتیک نیست، بلکه بحثی در قلمرو موجودیت است. یک سوال وجودی است، مردم بگویند: آیا چنین نیروی وجود دارد یا خیر؟ وقتی می گویم موجودیت آن نیرو منظور این است که به عنوان مثال آیا این جریان، آن نیروی هست که بطور عینی بتواند مردم را سازمان دهد، به اعتصاب فراخوان بدهد یا به تظاهرات فراخوان بدهد، ارتش سازمان بدهد، مقاومت سازمان بدهد، قیام سازمان بدهد و صدایش را به گوش مردم برساند یا فاقد چنین تواناییهایی است؟

سازمان رزمندگان در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در ایران را فرض کنید، فرض کنید بحث سلبی خیلی درستی هم کرده است که نکرد، شاید بحث کرده، (اما) چون کسی نمی داند معلوم نیست. (سازمان رزمندگان آن دوره) در موقعیتی نبود که آن مهره دیگر ماشین انقلاب باشد و آن نیرویی نبود که قاعدتا میبایست در جامعه نفوذ داشته باشد. اما جریان اسلامی، همان موقع خلوص اثباتی نداشته است که به طور قائم به ذات کارش را کرده باشد، ولی در مقابل خودش را در موقعیتی قرار داد که مردم گفتند ریل قدرت از کانون اینها می گذرد و در آینده اینها رهبری هر حرکتی هستند.

در نتیجه بحث ما دیگر در رابطه با مردم نیست، برای تغییر دادن مردم (در چنان شرایطی) دیگر دیر است. مردم از آن چیزهایی که در ویتنرین باشد یکی را انتخاب می کنند، و اینکه

و نوع دیگری بخواهند، پس پیروز می شویم. من می گویم در دوره های عادی این طوری است، رابطه حزب با جامعه در دوره هائی که انقلابی در کار نیست همین طوری است، A باید کاری کند که B یک جور دیگر ببیندش، وقتی که انقلاب شروع می شود A خودش مطلقا جایگاه مستقل خودش را در تصویر دارد و آن به نظرم پر کردن جایگاه رهبری در جامعه است. این چنین نیست که شما بتوانید خلاء رهبری در جامعه را که جامعه اکنون نیاز دارد، با جواب دادن به چیز دیگری پر کنید. در چنان شرایطی دیگر نمی توانید که توده ها را به دلخواه خود قانع کنید، اتفاقا آنوقت دیگر توده های مردم نمی خواهند طور دیگری ببینندش، آنها می خواهند ببینند ماتریال پیروزی موجود هست یا خیر؟ ماتریال پیروزی در یک جایی رهبری است، یک سازمان رهبری کننده که توده ها می گویند این سازمان وجود دارد، این سازمان توانائی هدایت را دارد، توانایی پاسخگویی به لحظات مختلف را دارد، پس می شود پیروز شد.

وقتی سازمانی (با این مختصات) نیست، مستقل از اینکه حزب یا سازمان چه رابطه اقناعی با توده مردم دارد، توده ها احساس می کنند که فضا برای انقلاب (مهیا) نیست. یک جایی ارتش سرخ شرط پیروزی می شود، همه می گویند دشمن دارد حمله می کند، اگر شما توانایی ارتش سازی را دارید ما هم هستیم، اگر ارتش را نمیخواهید بسازید، ما نیستیم. اگر شما قصد جنگ با این پدیده را دارید و به نظر ما شما قابل باورید که بتوانید چنین جنگی را سازمان بدهید تا ما هم باشیم، اگر نمی خواهید جنگ را سازمان بدهید، ما هم نیستیم. دیگر اینجا بحث بر سر اینکه A برود B را قانع کند، نیست. مساله این است که A خودش نظامی است یا نه؟

من می گویم این کلید اصلی یا تفاوت اساسی بحثی که من دارم با آن بحثی است که در قلمرو اندیشه و باور مردم، اینکه مردم چه را می فهمند و چه اعتقادی دارند و چه شعاری می دهند، چه چیزی می خواهند، چه نمی خواهند، نمی دانند بعدش چه میاد یا میدانند و اینکه گویا اگر پیوسته ما به صورت ارشاد کردن آنها ظاهر شویم، تاثیر می گذارد بر روی افکار آنها و (در نتیجه) سرنوشت انقلاب را روشن می کند. من این سیکل را اینجا قبول ندارم. بخصوص حزب کمونیست کارگری ایران نباید بر این موضع قرار گیرد.

حزب کمونیست کارگری اکنون خودش (موجودیت خودش) را در جامعه کم دارد، نه رابطه اش با مردم، و اگر رابطه اش با مردم قرار است عوض شود، اینجا دیگر از طریق اعتماد مردم به حزب نیست که عوض میشود، بلکه از طریق دیدن قدرت حزب کمونیست کارگری در صحنه سیاسی است، که فی الحال ما چگونه نقش مان را بازی می کنیم. بحث، سلبی - اثباتی، برای من، یعنی بحث این است که وجود جنبش سلبی انقلابی را باید فرض گرفت. مساله رابطه ما با مردم این است که تمام ماتریال و نهاد ها و ساختارهایی که می توانند نفوذ کنند

ما روی موضع نهضت آزادی سازش کرده ایم و آنجا متوقف شده ایم، من و شما ماندم که جنبش کارش ساخته است، ما اپوزیسیونی هستیم که می‌گوئیم این چه وضعیتی است؟ قرار نبود جای شاه این چیزها بنشیند؟ دو سال با ما کج دارو مریز و با کش و قوس رفتار کردند، بالاخره طی این روزها حوصله اش را سر بردیم یا در خودش این قدرت را در خود دید، حمله کرد و قلع و قمع و کشتار کرد.

از روزی که آنها (جنبش اسلامی) تصمیم را گرفتند و حکومت را گرفتند و گفتند شلوغ نکنید، ما نتوانستیم مملکت را شلوغ کنیم. مهم نیست مردم می‌دانستند که این آن چیزی نیست که می‌خواستیم، یا حتی بگویند "نهضت ادامه دارد". در نتیجه به نظر من جواب سوالی که حمید به درست مطرح می‌کند، من را می‌برد به زمین رهبری، به موضوع رهبری میرساند. اگر حزب کمونیست کارگری در رهبری نباشد، احزاب دیگر می‌توانند در جایی کار را تمام شده اعلام کنند، چطور نمی‌توانند؟

علی (جوادی) در پاسخ به نوشته ای جواب داده است: که اگر ما بگوئیم موضع "طبرزدی" غلط است، مکانیسم حرکت جامعه آن موضع را خنثی میکند. به نظر من اینطور نیست، اگر ما در مقوله رهبری انتگره شده باشیم و ما بگوئیم مردم دنبال آن خط نروید، مردم نمیروند. اما، مردم به شدت از جمهوری اسلامی ناراضی هستند ولی اگر برای مثال حرکت طبرزدی و هر کس دیگری به ملاک حرکت مردم تبدیل شود، درست آن موقع جامعه بر موضع طبرزدی می‌رود. درست است که به مسائل جامعه جواب نمی‌دهد و بحران اقتصادی میماند، ولی پنج سال، شش سال، هشت سال از این فاز گذشته است دیگر، ممکن است حجاب ها کمی بالا بیاید، یک مقدار پول نقد موجود باشد، سرانجام، تا هشت سال دیگر اینها در حکومت و قدرت هستند دیگر، کی گفته حتما اینها میروند؟ اگر کسی، منظور غرائض تک تکی افراد نیست، منظور "رهبری" برای انداختن است، نخواهد و نتواند اینها را از قدرت براندازد، اینها قرار نیست بروند. در نتیجه بحثی که من دارم راجع به وظایف این دوره حزب، اصلا در قلمرو تبلیغ و تاکتیک نیست، در قلمرو شعار نیست، بلکه در قلمرو رابطه ما با مردم است و رابطه ما با مقوله قدرت در جامعه می‌باشد.

در نتیجه من نتایج متفاوتی دارم، هر چند به آن بحث کاملا احترام می‌گذارم. بحث من این نیست که شعار درست ندیم یا اینکه تاکتیک مهم نیست، بحث من این است که کلید مساله در باره شعار و تاکتیک نیست. این مساله شاید تا یک سال پیش هم صدق میکرد، تا وقتی که ما توانستیم یک جنبش کمونیست کارگری درست کنیم که نمیخواهد سازش کند. مقوله شعار و تاکتیک و غیره برای قانع کردن است، طی این فاصله یکساله از همین صف خود ما عده ای به درون صف دوخرداد رفتند. برای آن عده اینطوری نبود که خیلی ساده بپذیرند که دو خرداد کشک است. اینطور نیست که خیلی اتوماتیک ما به اینجا رسیدیم، یک عده مبارزه کردند که یک سقف قوی کمونیستی

آیا شما در ویتترین نیروهای سیاسی ایران هستید، اینکه در فضای سیاسی ایران هستید یا نه، که اجازه می‌دهد که شما را انتخاب کنند یا نه؟ اکنون اگر مردم ما را انتخاب نکنند، امکان ندارد آلترناتیوی انقلابی انتخاب کنند، به نظر من آنگاه انتخاب بین دوم خرداد و سلطنت طلب و خامنه ای و جنبش ملی اسلامی، و از میان یک لیستی از سازمان های سیاسی این طیف که جلو مردم میگذارند است که آینده مملکت را ممکن است رقم بزنند. در نتیجه به نظر من (آری یا نه) انقلاب بستگی به وجود یا عدم وجود ما در این صحنه دارد.

حمید در یک مقاله ای که هنوز برای پلنوم نفرستاده است، بعدا شاید بخواهد بفرستد، بحثی کرده است که در ادامه همان بحث "سلبی - اثباتی" و تکمیلی آن است. آنجا یک سؤال خیلی قشنگی را مطرح کرده است، منتها جوابی که خودش داده است هنوز جوابگو نیست. میگوید، خوب ما میگوئیم سلبی، ولی مردم تا کجا سلبی حرکت میکنند و توقف می‌کنند؟ تا کجا می‌گویند "نه" و بعد به چه چیزی راضی می‌شوند بالاخره؟ بالاخره کجا مردم می‌گویند تمام شد؟ تا اینجا را عوض کردیم کافی است؟ شاه برود؟ بختیار با کابینه اش منحل بشود؟ این سوالی است که شما می‌کنید، بعدا باز این هم لابد به بحث اضافه میشود که مردم حد خودشان را میدانند و میدانند تا کجا می‌خواهند عالمانه و آگاهانه حرکت کنند و یا اینکه مردم ذهنا می‌دانند که آن چیزی که می‌خواهند عوض شود و هنوز نشده است به جنبش شان ادامه میدهند.

من می‌گویم مکانیزم اینطوری کار نمی‌کند. مردم آن موقعی می‌نشینند و متوقف میشوند که رهبریشان بگوید: دیگر کافی است.

مردم ممکن است خواسته هایشان را متحقق شده ببینند، ممکن است بر عکس نینند، آتهانی که نمی‌بینند می‌گویند یعنی چه خبر است رهبری خیانت کرد؟ ولی جنبش دیگر از دست رفته است، دیگر آن شرایط انقلابی باقی نمانده است. اگر طرف بتواند چهل یا پنجاه درصد را با توقف رهبری خودش بخواباند، آتهانی که می‌گویند نشد و میگویند ما هنوز به خواسته هایمان نرسیده ایم، باید بروند از صفر شروع کنند، چون که رهبری همه چیز را خواباند به خاطر اینکه رهبری تمام کرد و نشست، رهبری تصمیم گرفت این نقطه ای است که من با طرف مقابل میسازم.

فونکسیون به این شکل است که اگر در دوره شعار "بختیار نوکر بی اختیار" خمینی می‌گفت که آقای بختیار در قدرت بماند ما هم می‌آئیم که راجع به آینده مملکت همفکری کنیم، اگر اینطور میشد، همانجا انقلاب ایران تمام می‌شد و بختیار در قدرت بود. در ادامه آن عده ای که می‌گفتند آقا چه خبر است؟ این که گاوبندی است، این که فلان است، هشت ماه نه ماه دیگر ممکن بود باز هم یک جنبش هانی را راه بیاندازند ولی دیگر سرکوبشان می‌کرد. همان کاری که بعدا کرد، گفتند

می گویند اگر اهل تفنگ هستید، یا اگر سازش ناپذیر هستید که خوب، وگرنه شما را نمی خواهند. ولی در ایران خوشبختانه هیچ کسی نیست روی این موضع برود در نتیجه این را فرض بگیریم، که اگر مردم ما را به عنوان یک قدرت در صحنه ببینند، انتخابمان می کنند. به اندازه کافی مردم ما را انتخاب خواهند کرد. اکنون بحث، بحث دوره تدقیق شعارهای ما نیست، بحث حضور و اینکه ما حزب سیاسی مردم هستیم و حضور ما مهم است. اینجاست که من بحث "سلبی- اثباتی" را بدون اینکه بخواهم در سرنوشت آن دخالت بکنم، در قلمرو دیگری میبرم. بحث به نظر من می رسد در قلمرو وجود، نه تبلیغات، نه تاکتیک، بلکه بحث موجودیت است. بحث بیشتر راجع به تصویر حزب کارگری است، اینکه حزب کارگری اکنون در صحنه سیاست چگونه پدیده ای است؟ آیا این حزب یک پدیده روشنگر است که مردم را به راه درست سوق میدهد، یا نه خود ما داخل صحنه هستیم، یک حزب سیاسی هستیم که می خواهد سنگر بندی آنجا سازمان بدهد تا بریزیم یک جایی را بگیریم؟ یا برمیگردد به جایگاه ما از منظر مردم، اینکه در چشم مردم ما چگونه هستیم؟ هر چقدر هم درست بگوئیم، ولی اگر در چشم مردم روشنگر باشیم، انقلابی به جلو نمی رود. اگر در چشم مردم یک حزب سیاسی هستیم که تصمیم گرفته است می تواند احتمالا امور را اداره کند، و پروسه را ببیان برساند، آن وقت ما شانس داریم.

در نتیجه بحث من این است، بحثی راجع به رهبری، اساسا جایگاه رهبری نه در حزب، نه در رابطه با مردم، جایگاه رهبری به عنوان یک فاکتور انقلابی، که خودش یک خشتی است مستقل از بقیه خشتها که باید در یک جایی وجود داشته باشد. اینطور نیست که رهبری نقشی دارد در رابطه با کاری که توده ها خواهند کرد، نه، رهبری کاری دارد که خودش مستقلا باید انجام بدهد. و این حضور و وجود باید تامین شود.

اینجا میخوام موقعیت حزب را در سه دسته بندی، سه فاکتور و از سه زاویه، یا در سه بعد نشان بدهم و ما باید از این سه بعد نگاه کنیم و اگر جواب بدهیم مسئله را بدست آوردیم. من در کنگره سوم هم گفتم اولین نکته که برای ما محسوس است این است که مساله وجودی ما چه میشود؟

۱. مساله این است که تصویر ما چگونه است؟ آیا مردم تصویری از ما دارند؟ و آن تصویر، تصویر درستی است؟ آیا این تصویر همه گیر است یا در داخل ایران چقدر فراگیر است؟ آیا حزب کمونیست کارگری را می شناسند؟ و اگر می شناسند چگونه می شناسند؟ این اولین کاری است که باید بکنیم، یعنی تصویرمان را داخل ایران جا ببندازیم، بتوانیم میان بیست، سی، چهل میلیون آدم آن مملکت و مثلا در میان سن بالای ده- پانزده سال، ما را بشناسند. بگویند که حزب کمونیست کارگری وجود دارد، سازمان سیاسی اصلی و شناخته شده و معرفی است، اینها را بگوید و نه فقط اینها را می گوید، بیشتر از این هم بشناسند، بگویند چه کسانی هستند؟ چه شکلی

بتواند وجود داشته باشد، که این صف دو خردادی نیست، که زیربنای فدرالیست چپگری را خالی کند. از همه اینهایی که با آنها هم خانه بوده ایم، همکار بوده ایم، یک عده هستند که مسائل عجیب غریبی دارند و الان یک جای دیگر دارند سینه میزنند.

در نتیجه بحثی که وجود دارد محصول مبارزه بر سر شعار و تاکتیک و برنامه و اساسنامه نیست، به همین دلیل ما اکنون اینجا هستیم، ما درست روح و ریتم نبض مردم را تشخیص دادیم، به نظر من ما باید این را فرض بگیریم، و اکنون دیگر باید فرض گرفت، که مردم با ما هستند، قلبا با ما هستند، شعار ما را می خواهند. اگر واقعیات جنگ سرد به مدت شصت سال نبود، اکنون ما حزب مشهوری بودیم، همین الان بزرگترین سازمان ایران بودیم. (آنگاه) از نظر خود مردم که میپرسیدند که چرا با این حزب هستید؟ میگفتند خوب مسلم است ما با اینها هستیم چون حرف درست حسابی می زنند، حرف دل ما را می زنند ما با اینها هستیم. من در نوشته ای گفتم: فلک زدگی اپوزیسیون بورژوایی، در این شرایط به نفع ماست. اگر این اپوزیسیون یک ذره به خاطر امر خودش حاضر بود کمی هزینه کند و کمی مایه بگذارد، آنگاه مردم دنبالشان می افتادند. "جمشید طاهری پور" مقاله ای را نوشته است و بعد من تصحیح نامه اش را دیدم، این "تصحیح نامه" فردای نوشتن مقاله روی سایت ها آمد. او میگوید: " که دوستان گرامی مقاله ای که من نوشته بودم در رابطه با اوضاع ایران، به جای "ولایت مطلقه فقیه" تایپ شده "ولایت فقیه" و من اینرا تصحیح میکنم چون این معنی بحث را کاملا عوض میکند. چون من مخالف ولایت مطلقه فقیه هستم و گرنه در ساختار آینده ایران ولایت فقیه می تواند جایگاهی داشته باشد". می خواهم بگویم با وجود اینکه در اپوزیسیون بورژوایی است که در نتیجه ما شانس آوردیم به این راحتی بمیان مردم برویم. اگر طرف مانند ساندنیستها بود، که ممکن است مکاتبشان نیز شبیه باشند، می گفت: شما آنقدر از ما کشتید که ما حاضر نیستیم رضایت بدهیم، هر اندازه شما خوب هم باشید، باید بروید، ما می خواهیم حکومت کنیم.

اگر یک جناح دو خردادی بود در اپوزیسیون پرورژی می گفت: اصلا من با تو (یعنی با کمونیسم کارگری) هستم اما نمی شود به شما اطمینان کرد، اگر یک جناح شبیه به مجاهدین منهای غیرسکولار بودن مجاهدین، مثلا یک آدم سکولاری که حاضر بود برود و به دولت ناسزا بگوید و تا آخر خط برود، آنگاه ما دیگر دوباره میبایست برای موقعیتمان می جنگیدیم، ولی اکنون فرض کنیم مردم با ما هستند، خوشبختانه به دلایل عجز تاریخی و بی مایگی بورژوازی ایران، مردم با ما هستند. (خنده حضار)

در شیلی یا مکزیك داستان طوری دیگری است. در شیلی یا مکزیك احزاب بورژوایی، "زاپاتا" و هزار و یک کس را داشته است، در شیلی یا مکزیك به آسانی شما را کنار میزنند و



را هم می شنوم، رادیوشان بیست و چهار ساعت برنامه دارد. چرا داری راجع به اینها مزخرف میگوئی؟

۲. نکته بعدی حضور است. تصویر بالاخره دانشی است که جامعه نسبت به ما دارد. حضور یعنی اینکه در زندگی، آن جامعه، به نحوی تنش به تن ما خورده باشد. یا تشکیلاتمان در محله اش موجود است، رادیوی ما را می تواند بشنود، نیروی نظامی ما یک دفعه آمده جلوی خانه اش، آدمهای حزب رفته اند و در محله اش حرف زده اند. حضور به این معنی که مردم حس کنند، برای مردم معلوم است، که تشکیلات فقط پدیده دوردست نیست، بلکه یک جانی همین دوروبر ما میان دانشجویان، بین مهندسين، درمیان کارگرا، در فلان کارخانه و در فلان اعتصاب، هستند، بگویند در تظاهرات آنها بودند. حضور را تامین کردن یک بعد دیگری از فعالیت را به ما نشان میدهد. معمولاً ما اکنون به تشکیلات داخل ایران فکر می کنیم، ولی منظور من بازهم چیزی از این وسیع تر است، که البته داخل یک بعد مهم آن است. حضور به یک معنا اساساً مساله داخل کشور است. اینجا چگونگی حضور در خارج کشور را داریم یاد میگیریم، البته نه به آن خوبی که خواهان آن هستیم. ولی در مورد حضور در خارج کشور تقریباً دیگران جلو ما لنگ انداخته اند، به این معنی از نظر حضور در خارج داریم یاد میگیریم. اما حضور در داخل کشور طوری که بگویند دانشجویان شروع کرده اند و معلوم است که حزب کمونیست کارگری پشت قضیه است، اعلامیه شان دیروز در خانه ی من بود، تلفن زدند به خانه من، یا مثلاً فرض بگیرید در مورد حضور ما خبر دارند. خبر نشانه حضور است، پس اگر ما بگوییم "کجا چه اتفاق افتاده است" اهمیت دارد، برای اینکه مردم میگویند خوب اینها در کارخانه ما بودند به همین دلیل هم خبر دارند. در نتیجه یک سلسله پروژه ها مختص به تامین حضوراند. داخل کشوری شدن ساختار حزب یکی از مهم ترین کارهای ماست، بافت حزب، لایه کادری داخل کشور، ابزار تبلیغی در داخل کشور، آن فعالیت قانونی که دیروز در موردش صحبت می کردیم یکی از اشکال حضورما است. حضور در این جنبش های متفرقه ای که هستند و اینکه سر نخ آنها چقدر دست شما است و چقدر می توانید حرفتان را در درونشان در بعد قانونی پیش ببرید. ملت فوری می فهمند که مثلاً آقا روزنامه فلان که می بیند مثلاً روزنامه چه میدانم "آرایشگر مبارز"! این فی الواقع حزب کمونیست کارگری پشت آن است(خنده حضار) در نتیجه مساله حضور اساساً این است که می گویند این حزب در ایران حضور دارد یا ندارد. این حضور باید ملموس باشد نه تنها در تهران، در هر جای دیگر مردم باید بدانند که حزب کمونیست کارگری در همین داخل کشور حضور دارد.

۳- مقوله بعدی دسترسی است. ببینید حضور مخفی و اینکه از مرکز غیبی به مردم یک چیزی بگویید یک بحث است، و اینکه مردم بگویند که حزب کمونیست کارگری یک پدیده عجیبی نیست، اساطیری نیست، پدیده پیچیده ای نیست و مخوف نیست، می توان رفت سراغ حزب کمونیست کارگری

هستند؟، کارشان چیست، کتاب در موردشان خوانده ایم، در رادیو صدایشان را شنیده ایم، عکس شان را در تلویزیون دیده ایم، می دانیم چه کسانی هستند. بگویند می دانیم پنجاه، شصت نفر آدم اصلی آنها چه کسانی هستند و چه تیبی هستند. احساسات مختلفی نسبت به آدمهای ما دارند و بگویند بطور مثال آن یکی بذله گو است و آن دیگری جدی است، آن یکی زندانی سیاسی بوده است، آن دیگری کلی شکنجه شده است، همه اینها را راجع به شماها بدانند. در نتیجه تصویری که اول نشان داده می شود اینجاست و اینکه در نتیجه این، بایست یک سلسله وظایف آگاهانه جهت پیشبرد این هدف در نظر داشت. این که آدم آگاهانه می داند که من دارم این کار را می کنم که تصویر حزب را که آن نیروی اصلی شناخته شده است وسیعاً جا بیاندازم. از این کار، یک پروژه هائی در می آید که میتوان نشست و گفت این پاتزده پروژه برای اینکه خواص زیادی دارد و هدف اصلی آن جا انداختن تصویر حزب است. در نتیجه اینکه این عکسها را که سه تا عکس است که آنها رفته است پشت یک سایتی، دیگر جوابگوی این مسئله نیست، یک آلبوم از عکسها باید در خانه های مردم باشد و به همدیگر نشانش بدهند.

در نتیجه اگر کسی را تعیین کردند و مسئولیت لایسه کردن مثلاً این کنگره را بر عهده وی گذاشتند، باید بفهمد این رفع تکلیف نیست، این یکی از عرصه های اصلی است. تصویر ما باید برود در خانه های مردم طوریکه هر کسی میداند حزب اینها این شکلی است و بگوید سر و وضعشان را نگاه کنید، نگاه کنند این را می گویند اینها این حرفها را دارند، آن یکی کتاب نوشته است، این یکی پریروز برای ما سخنرانی می کرد، بالاخره این تصویر که مردم بدانند ما کی هستیم چه می گوئیم و یک جریان اصلی هستیم.

اکنون از این نظرهای ما جلو هستیم، ببینید که سلطنت طلبها جز رضا پهلوی کسی را ندارند. می خواهم بگویم این قلمرو خالی را وقتی نگاه می کنید خیلی بیشتر از آنها جلو هستیم، ما این را میدانیم که جنبش دو خرداد و پرو دو خردادیها تا مرحله سرنگونی رژیم نمی آیند و در مراحل خیلی قبل از سرنگونی این آدمها علیه مردم می چرخند، و دیگر دیر است برای آقای فرخ نگهدار یا کشتگر درست وقتی که مردم می زنند، "رهبر" شوند. مردم به آنها خواهند گفت: "آقا برو! ما با خودت مشکل داریم!" در نتیجه اینها شخصیتهای آن دوره نیستند، بر عکس بچه های ما شخصیت های آن دوره اند، ولی هنوز تصویرشان برای مردم فوکوس نیست.

راجع به حزب کمونیست کارگری شایعات زیادی هم هست، این شایعات باید زدوده و تصحیح شوند و تبدیل شوند به فاکت واقعی و معلوم شود ما چه داریم می گوئیم. معلوم شود این حزب سر و ته اش چیست، طرف به مخالفش بتواند بگوید که چرا راجع به اینها مزخرف میگوئی؟ من ادبیاتشان را دارم، ویدئوشان را دارم، کنگره ای که گرفتند دیدم، سخنرانی آنها

مردم برخیزید و چه یک روزی نگوئیم برخیزید، حرفی که می‌زنیم به اندازه کافی متفاوت است، وقتی که دارد می‌گوید اعدام نباید وجود داشته باشد و یک موقعی می‌گوید بروید و جلوی اعدام فلان کس را بگیرید، یا موقعی می‌گوید که تحلیلاً حقوق و قضا چی است و غیره، همه اینها بخشی از آن وجود سیاسی ماست که در چند ده سال به وجود آمده اند و مردم دقیقاً به خاطر همین تاریخ است که بیست دقیقه پای رادیوی ما می‌نشینند و گوش میدهند. این بیست دقیقه رادیو خیلی بیشتر از تمام میدیای مجاهد تأثیر و برد دارد، من تا حالا ندیدم که راجع به میدیای مجاهد از ایران یک نفر حرف بزند، طرف اطلاعاتیه داده که دو تا کانال عوض کردیم در ماهواره رفته روی دیجیتالی آدرسش هم داده که ساعت دیجیتالی تی وی دارد، حالا کسی که با نوزده ساعت دیجیتالی تی وی نمی‌تواند یک رشد ساده از نظر جاذبه اش میان مردم نشان بدهد، خوب نشان می‌دهد که خودش جایگاهی ندارد. در نتیجه من این را فرض می‌گیرم یعنی می‌خواهم بگویم اینطور نیست که هر جریانی می‌تواند بیاورد با حضور داشتن و دسترسی ایجاد کردن و ایمیج دادن، بتواند همان ایمیج ما و تصویری که ما داریم میان مردم بدست آورد. این کار اساسی و همیشگی ماست که مدام آن چیزی را که معتقدیم بگوئیم و تبلیغ کنیم، تهییج کنیم و همه اش را به نظر من باید انجام بدهیم. من آن جنبه را قبول ندارم که ما در رابطه با مردم باید یک وزنه حرف زدن مان را بر "فانع کردن" مردم و توضیح اینکه "چرا" باید فلان کار را انجام بدهند، متمرکز کنیم. بگوئیم برو این کار را بکن، فراخوان به انجام عمل را از طریق تبلیغ و ترویج متوجه نمی‌شوند. به نظر من این بحث، اینکه ما بگوئیم برو این کار را بکن برای اینست که جاده رهبریمان را راست کنیم.

اکنون به دلیل این گذشته و تاریخ است که ما رسیدیم به اینجا که باید به مردم بگوئیم که چکار بکنند نه به دلیل این که نوع درستی از تبلیغات را پیش می‌بریم. به خاطر اینکه به نظر من رابطه ما با مردم اینطوری است که مردم از ما می‌خواهند که به آنها بگوئیم چکار بکنند. مردم بعضاً به این چشم به ما نگاه می‌کنند که "شما بگوئید که من چکار بکنم؟" چرا که میدانند که شما در داخل جامعه دارید یک جاهانی را می‌گیرید. در نتیجه من این را از بحث، تبلیغ و اثبات و نفی نتیجه نمی‌گیرم. این را از بحث جایگاهمان که در جامعه داریم استنتاج میکنم. البته یک جاهایی هنوز باید به جامعه آموزش بدهیم ولی به عنوان یک رهبر و این اشکالی ندارد، من میگویم این موقعیت رهبری است که سوالات جدیدی را در مقابل ما می‌گذارد.

از نظر عملی چکار باید کرد؟ فقط یک لیست کوتاهی را می‌گویم که به نظر من باید نشست و راجع به این پروژها فکر کرد، که چگونه ما به سرعت برویم و تبدیل شویم به آن نیروی شناخته شده ای که رهبری جنبش شورش علیه جمهوری اسلامی است. دقیقاً وقتی یک جامعه ای به رهبری یک نیروی علیه یک وضعیتی شورش می‌کند که آن را بندازد، بعداً برداشت آن نیروی رهبری کننده از اینکه "چه چیزی باید جایش بنشیند" را فی الحال قبول دارد، می‌پذیرد و آن برداشت

و به اشکال متنوع به آنها دسترسی پیدا کرد، مساله کاملاً متفاوتی است. چپ سابق نیست که سیانور زیر زبانش بود، به جایی نرسید، باید به آن چپ گفت به همین دلیل است که به جایی نرسیدی، اگر میکروفون دستت بود حتماً اکنون وضع طوری دیگری بود. واقعا اینطوری است، طرف به هیچ جا نمی‌رسد برای اینکه رفته و در کوچه یا در خانه تیمی خودش را قایم کرده است! ما باید این تصویر را آگاهانه بشکنیم. ما باید بتوانیم بگوئیم که با حزب کمونیست کارگری کار دارید به این شماره زنگ بزنید، اکنون تلفن حزب دست مردم است، مردم بتوانند بگویند که مثلاً کادرهای حزب اینجا سخنرانی کرده اند، هفته پیش من خودم با X و Z از کادرهای آن حزب حرف زدم. هراندازه که مردم این را بگویند که عزیز من! دسترسی به اینها آسان است، میشود تلفنی با رهبری آن حزب تماس گرفت، میشود داخل جلسات آنها رفت، وارد اروپا که شدید می‌توانید بروید به فلان ساختمان و آدرس، ما می‌آئیم و آنجا ما را پیدا میکنید. این دسترسی را برای مردم نه تنها در خارج، بلکه در ایران باید تامین کرد. این میشود آن تصویر واقعی که مردم بگویند این حزب رهبر ما است، اینها حرفشان معلوم است، این یک حزب جدی سیاسی سراسری در ایران است و اگر این حزب بگوید "نه"، نه است و اگر بگوید "بلی"، بلی است، با این حساب دسترسی هم یک بعد دیگر از پروژه های ماست. در نتیجه تصویر، حضور و دسترسی، طوری دسته بندی شده که شبیه کلاس های جامعه شناسی شده است! آن سه بعدی بود که مد نظر من بودند.

دسته بندی این کلمات از نظر من مقدس نیست. من دارم دسته بندی می‌کنم برای اینکه با این سه نوع و از این سه زاویه مسئله را محاسبه بکنیم. مثلاً بگوئیم این کار را داریم می‌کنیم که میزان دسترسی مردم به خود را بالا ببریم. به همین سادگی می‌توانم فردا بحث کنیم که اگر مردم منطقه نمی‌توانند ما را پیدا کنند، پس باید کاری کرد که آن مردم به ما وصل شوند. این همان پروژه ای است که در موردش گفتیم، این کاری است که میتوان به یک کادر بگوئیم که این کار را بکن تا مردم بتوانند به ما ملحق شوند و اگر این کار صورت گیرد، آن خاصیت را دارد، این کار تفریح و تفنن نیست، بلکه یک جایگاه مهمی دارد که آیا حزب ما آن خشتی می‌شود که جنبه رهبری انقلاب را تامین کند؟ ببینید همه اینها را من می‌گویم و این به خاطر این است که من فکر می‌کنم اگر بحث به اصطلاح "ما چه می‌گوئیم" و "اثباتی - سلبی" و غیره و از این قبیل بحث ها در گذشته ما، برای ما حل و فصل شده است.

مجاهد بیست و چهار ساعت برنامه تلویزیون دارد و به هیچ جانی نمی‌رسد، نیروی نظامی دارد و به هیچ جانی نمی‌رسد، به خاطر اینکه حرفی که دارد می‌زند حرفی نیست که ما می‌زنیم و آن خط سیاسی نیست که ما می‌گوئیم. حرف ما و اینکه ما به مردم می‌گوئیم "جکار بکنید و جکار نکنید" سوال آینده ما نیست، بلکه تاریخ گذشته ماست چون ما در گذشته این کارها را کرده ایم. بنابراین در این رابطه، خود ما باید ریلکس باشیم. مساله این است که چه ما یک روزی بگوئیم

مجلس بشود، تور میگذارد، چگونه از تهران راه می افتد که برای اولین بار برای سخنرانی به روستائی برود تا رای مردم را جمع کند؟ چنین افرادی از طریق انتشار عکس شش در چهار در یک روزنامه رای کسی را جذب نمیکنند.

چگونه قرار است به ما رای بدهند؟ با عکس شش در چهار درمطلبی از نشریه انترناسیونال هفتگی؟ این گونه کسی به ما به عنوان شخص رای نمی دهد. پس چگونه می شود این "آقا یا خانم" را به کسی تبدیل کرد که این تصویر را مردم از او بگیرند که بگویند بله معلوم است که این کیست؟ منظور از رهبری در این ابعاد است. رهبری باید بیاید جلو و باید واقعا موظف باشیم و غیر آن را نپذیریم، کسی که می خواهد بیاید در سطوح رهبری، در سطوح رهبری، به معنی وسیع تر حتی وسیعتر از کادر حزب در این حزب کار کند. کادرهای بالای حزب باید قبول کنند و بروند قیافه، عکس و تحصیلات، لهجه و سابقه مبارزات قبلی شان را به وثیقه ای تبدیل کنند که مردم زیادی را دنبال خود بکشانند، ما که راه دیگری نداریم، پس طرف بایست برود و آدمهایی که او را قبول دارند و دوستش دارند را با خود به صحنه بیاورد. اکنون (در صف احزاب مطرح در غرب) از هر کسی که عضو حزبی میشود، می پرسند کی را می توانی با خودت بیاوری و چند تا رای برای این حزب میاوری؟ اکنون سنوال من از رفقای رهبری این است که چند تارای همراه خود میاورید؟ کدام شهر را می آورید؟ کدام بخش را می آورید؟، کدام قشر را می آورید؟ در نتیجه این حالت که رهبری ما، یک رهبری باشد معطوف به داخل کشور و اینکه مردم ایران آنها را بشناسند.

معرفی مداوم حزب، این کاری است که بنظر من اصلا انجام نمیدهیم، اصلا این حزب را معرفی نمی کنیم، به مردم نگفته ایم که این حزب کی و چه وقت تشکیل شده است، نگفته ایم چند تا نهاد دارد، نگفته ایم چگونه تصمیم می گیرد، مردم، و نه اعضای این حزب، نمیدانند رهبری آن چه کسانی اند؟ نگفته ایم که اداره حزب کجاست، نگفته ایم پیشینه تاریخی این حزب چیست، ادبیات این حزب به مردم معرفی نشده است، مردم نمیدانند که این حزب از دل چه مبارزه ای بیرون آمده است.

درست است ادبیاتمان را نمی توانیم چاپ کنیم، ولی جزوه لیست ادبیات را که می توانیم چاپ کنیم! مردم می گویند اوه این کوه ادبیات را باید بروم بخوانم؟ شما در این بیست سال این همه گفته اید؟ شما باید یک جزوه ای را چاپ کنید که مقالاتی که حزب منتشر کرده و جزواتی که حزب منتشر کرده است آنجا لیست شود، همین کار به تنهایی برای ذوب کردن هر مقاومتی از طرف جبهه مقابل کافی است. میگوییم ما این حرف ها را زده ایم، شما چه گفته اید؟ یا اینکه اینها در دست مردم باشد، بتوانند اینها را بخوانند، بتوانند بروند استفاده بکنند، ویدیو، فیلم یا نوار در دسترس باشد. به نظرم حرکتی که ما در این کنگره اخیر (کنگره سوم) کردیم، یک گام خیلی

اجرا می شود. اگر شما به رهبری ناسیونالیستها در یک جانی شورش کنید، جامعه را مطابق افق ناسیونالیستی سازمان می دهند و شما هم اعتراض نمی کنید و میگویند خوب قرارمان مگر همین نبود؟ اگر چه به نظر من اگر به رهبری حزب کمونیست کارگری انقلاب شود، تا ته خط می رود، می رود تا سکولاریزم، می رود تا مدرنیزم، حتی تا انقلاب اقتصادی می رود. اگر به رهبری اشرف دهقانی یا تیپ فدایی اقلیت یا حزب دمکرات کردستان یا هر جناحی که به تدریج سرنگونی طلب می شوند، چیز دیگری میشود. نباید اشتباه کرد، اپوزیسیون فعلی که اکنون درون رژیم است، فردا سرنگون طلب می شود. اگر به رهبری اینها جنبش سرنگونی صورت بگیرد توقف می کند در موضعی که حتی ممکن است ما هنوز بنا به قوانین آنها نیز غیر قانونی باشیم.

طرف آمده رو سایت خودش اعلام کرده و می گوید اینها (یعنی ما) را باید محاکمه کرد، طرف به خودش می گوید یک جناح اپوزیسیون، و معتقدند که ما را باید کنار خامنه ای گذاشت و محاکمه کرد و برنامه این کار را دارد. در نتیجه می خواهم بگویم که اگر سرنگونی طلبی پرچمش دست آن جمع بیفتد، مستقل از اینکه این توده ها چطور می اندیشند و ته دلشان چه می خواهند، رای یک جایی می برد و اثباتا از یک جایی سر در می آورد و اگر دست ما بیفتد، اثباتا از یک جا دیگر سر در می آورد. توده ها، اگر ته دلشان ما را بخواهند، ولی ما را در صلاحیت رهبری نبینند، و فکر کنند ما نیروی نیستیم که بتوانیم رژیم را بندازیم، آن موقع میروند با آن نیروی که رژیم را میندازد پول و امکانات آن کس را قبول می کنند، آخر سر پیاده اش می کنند. مردم پارتی ما هم نمی شوند و خودشان هم نمی توانند کاری کنند، چون متفرق می شوند. چون بعد از پیروزی (با رهبری نیروی دیگر)، آن جنبش متمیزه می شود و میروند پی کار و زندگیش و دیگر در صحنه نیست که شما بخواهید رهبریش کنید. دقیقا مکانیزم انقلاب به نظرم اینطوری کار می کند.

در این فرصت باقیمانده سعی میکنم نتایج عملی از این بحث کنم. به نظرم بازسازی یک حزب به عنوان یک حزب اجتماعی و داخل کشوری و مدعی قدرت، (داخل کشوری بودن اینجا یک کلمه کلیدی است) بازسازی یک حزب به عنوان یک حزب داخل کشوری، این به نظر من یک گام بلندی است که از کنگره قبل تا به حال مد نظر است. به نظر من از کنگره ی قبلی که می گفتیم بخش خارج حزب کمک کند حزب در داخل کشور را بسازیم، خارج کشور این کار را کرد و کلا معادلات را طوری عوض کرده است که ما می توانیم بگویند اکنون دیگر برویم و داخل را بسازیم.

نکته دیگر رهبری معرفه و شناخته شده از طرف مردم و این را من در یک مقیاس خیلی وسیع تر از این می گویم که رفیقی عکس شش در چهارش را داده که ما در کنار مقاله اش بگذاریم. یک شخصیت سیاسی چگونه برای اینکه مثلا نماینده

بود. بطور مثال روزنامه روزانه چطور؟ آیا جوابگو است و ما توانایی آنرا داریم یا نه؟ اینها همه مسائلی است که باید به آنها پرداخت.

حضور مستقیم سیاسی و نظامی در کردستان، من طرفدار این هستم که کمیته کردستان بنشیند و نیروی نظامی داخل کشوری خود را سازمان بدهد، بتواند بیاید و بگوید که حداقل دویست نفر دارد که هر وقت سوت بزنیم با اسلحه در شهرها ابراز وجود می کنند، یا مثلا کادر در داخل داریم. چون کیس و وضعیت کردستان همیشه با اصفهان و تهران فرق کرده است. به نظر من وفاداری که کردستان به انقلاب دارد و شجاعت و شهامتی که با شیوه زندگی یک انسانی که آنجا مخالف حکومت است عجین شده است، در تهران نیست. در تهران طرف در دریایی از اختناق و ارتجاع مسلح کار می کند، اما در کردستان یک طرفش عراق است که می داند راه باز است و از آن طرف دیگر جنگ کرده و اسلحه در محیط چرخیده است، پاسدار خودش را بیگانه حس می کند، می داند که خیانت از کوچه و همسایه خیلی احتمالش کم است. فاکتورهایی هستند که باعث می شوند یک نفر در کردستان یک نوع دیگر زندگی کند و به سیاست نگاه کند. به نظرم در کردستان ما می توانیم یک نیروی باشیم که یک روزی به ابتکار خودمان بگوییم که اگر جمهوری اسلامی تا دو روز دیگر یا بیست روز دیگر این کار را نکند، اخطار می دهیم که اگر تا بیست روز دیگر این کار را نکند زندانها را میشکنیم، به مردم می گوییم بروند زندان ها را باز کنند، یا اصلا شهر را از دست رژیم در بیاورند. یا مثلا اخطار کنیم اگر اجازه برگزاری رفراندوم (بر سر مساله سرنوشت سیاسی کردستان) را ندهد روزگارش را تلخ میکنیم. می خواهم بگویم کار دارد به جایی می رسد که یک نیروی بالاخره باید در کردستان یک همچنین چیزی بگوید و کمیته کردستان باید خیلی جدی باشد.

اما مشروط به این است که از ذهنیت هایی که به اصطلاح محصول جنبش و مبارزه "یه کیه تی" و "کومه له" است بیرون بیاییم، یک نوع دیگر فکر کند، مثل انتفاضه در فلسطین فکر کند، مثل فلسطینی ها فکر کند، مثل ایرلندیها فکر کند. IRA در ایرلند شمالی هیچوقت سرزمین آزادی نداشته است ولی همیشه اسلحه هایش دست امریکا افتاده و گفته من خلع سلاح نمی شوم، انبار اسلحه ام یک کلیدش را می دهم دست امریکا، که بتواند کنترل کند که آیا دارم تفنگ می برم یا نه؟ و طرف قبول کرده است، بعد انبار اسلحه اش که دولت انگلیس نمی داند کجاست، ومقامات امریکایی می دانند، می رود در خود ایرلند انبار اسلحه و مهماتش را به امریکا نشان می دهد و بیرون می آید. یعنی در خود ایرلند توانایی این را دارد که تمام سربازهایش را مسلح کند و آموزش می دهد و کار می کند، به لیبی نمی رود. دولت ریپابلیک ایرلند جنوبی هم که اینطوری آزدش نگذاشته که برود آنجا برای خود کمپ بگذارد، مثل حالتی که ما در عراق مدتی داشتیم. می خواهم بگویم برویم تجارب دیگران را نگاه کنیم. تجربه "پیشمرگایه تی" به عنوان الهام بس است، برویم تجربه فلسطینی ها را

جالبی به جلو بود و همه پاتیک کرده بودند که خوب اینها با این وضعیت می برند، همه قبول کردند که اگر حزب کمونیست کارگری بخواهد این قدر آگرسو و به اصطلاح تعرضی برود به درون مساله سیاست و جامعه، جایی برای آنها در گوشه و کنار و سوراخ سنبه های سیاست باقی نمی ماند.

این را باید ادامه بدهیم منتها اکنون یک یا دو ماه از آن تاریخ گذشته که می بایست حزب خیلی جلوتر میبود، اما تخصص حزب ما این است که برود به لحظه های اوج و بعد از آن مثل خرس در خواب زمستانی فرو رود!

معرفی مداوم حزب به طرق مختلف، بخشی از این کار است که باید راه حل آنرا یافت، مثلا اشباع ایران از ادبیات حزب، سرانجام باید راهش را باید پیدا کرد. یکی دو نفر از رفقای حزب بیایند و بروند، سیگار بخرند، یک میز جلویشان بگذارند و بگویند " خوب باید چکار کنیم که ایران را از ادبیات حزب اشباع کنیم؟" آنجا جر و بحث و جدل بکنند و راهی پیدا کنند و طرحی عملی بیاورند و انجام بدهند. معمولا ما طرح را از این زیرکمیسیون می بریم به آن زیرکمیسیون، به نظرم فایده ندارد. دو نفر بروند داخل یک اتاق و پس فردا بیایند بگویند ما تصمیم گرفته ایم به این بیست شیوه، ادبیات را داخل ایران میبریم. مساله این است که شما اینقدر تکثیر کنید که ما بتوانیم ببریم. اکنون متاسفانه نه فقط اشباع ادبیات در کار نیست، بلکه برنامه حزب که (نسخه های چاپ شده) آن تمام شده است و دیگر ما برنامه حزب را مجددا تکثیر نکرده ایم. چهار سال است که (بازتکثیر برنامه حزب) آن طور واقعا جدی در دستور کار ما قرار نگرفته است، چه برسد به این که ایران را از آن اشباع کنیم.

علنیته رهبری و کادرها را به معنی وسیع کلمه را گفتم. رادیو ابزار تعیین کننده ماست و باید خیلی روی آن کار کنیم که بتوانیم برود آنجایی که می خواهیم، ساعتها پخش برنامه آنرا بیشتر کنیم. من میدانم موانع زیادی وجود دارند و ما پول نداریم و ما آدم آن کار را نداریم ولی واقعا اگر می توانستیم رادیو را یک بار هم ساعت ده شب پخش کنیم یا مثلا برنامه های تک موضوعی هم دارد، خیلی عالی بود، مردم گوش می دادند.

نشریات پر تیراژ، یک موقع نشریه انترناسیونال پرتیراژ به نظرم ما را یک حلقه جلو برد، ما را به بستر سیاست ایران برد. اکنون نیز باید نشریات را در هر خانه ای بتوان انداخت. باید بشینیم و بحث کنیم، باید بدانیم که نشریات حزب همه جا موجود است، یعنی کسی که می نشیند و به ما فکر می کند بگوید نشریاتشان همه جا موجود است. نه اینکه شش ماه به شش ماه در انتشار آن نشریاتی هم که داریم، تاخیر باشد. هم اکنون نشریه انترناسیونال هفتگی به یک درجه ای این کمبود را جبران کرده است. به نظرم تجربه نشریه انترناسیونال هفتگی در محدوده ای که برای خود وظیفه گذاشته بود، موفق

را نمی گویم مثل راه کارگر یا فلان جریان دیگر. دو خردادی ها را ما باید کاملا منزوی و در سوراخ کنیم، ما باید در رابطه با "عبور از خاتمی" این طیف، جدال کنیم و یقه اشان را بگیریم. تمام ماجرای حزب توده، اکثریتی ها و این طیف ملیون را که در خارج پا منبری قضیه دو خرداد هستند باید افشا و منزوی کنیم، ما در خارج برای مدتی است که آنها را به حال خود گذاشته ایم. ما باید کاری کنیم که هر کس بتواند شاخصهائی داشته باشد مثل اینکه آیا میشود در خارج کشور از دو خرداد دفاع کرد یا نه؟ "اصلاح طلب" باشد یا نه؟ یا اینکه حزب کمونیست کارگری زیر ادبیات و آریتاسیون خفه اش می کند؟ برای اینگونه کارها باید نقشه داشته باشیم و این کمپ را مانند سایر کمپ های دیگر در جنبش فعال کرد. در مورد سلطنت طلبها هم همین طور، ولی به نظر من اکنون نباید دشمنی با سلطنت طلبها را حاد کرد، چون آنها دارند به ما بدون اینکه خبر داشته باشند سرویس می دهند و عملا سرنگونی طلبی آنها به جیب ما می رود، اگر بنا باشد که وارد جدل با آنها شویم ممکن است باعث انتلاف دیگر را در خارج بین نیروهای مخالف شویم، من فکر می کنم باید بین اینها تفرقه بیاندازیم و حکومت کنیم. راجع به سلطنت طلبها آن قراری که به پلنوم آمده بود را من مخالفش بودم، چه دلیلی دارد اکنون طرف در یک ثانیه ای قدرت که سهل است بلکه در صد قدمی قدرت هم نیست، یک سری محافل رژیم سابقی، به عنوان اپوزیسیون اصلی وارد جدل کرد؟ این کار میتواند دشمنی ما با آنها را برجسته کند به عنوان اینکه آنها را که اپوزیسیون "واقعی اند" قلمداد شوند، در حالیکه اکنون واقعا نیستند، اپوزیسیون واقعی جماعتی هستند که دارند از درون عبور از خاتمی می آیند بیرون و خود خاتمی چی ها و عبور از خاتمی چی ها، به نظر من روی این دوتا جنبه در داخل و خارج کشور باید خم شویم.

و بالاخره بحث بر سر هژمونی، دیروز یک مقدار در رابطه با هژمونی بحث شد که هژمونی چیست و چطور میشود هژمونی داشت؟ در دوره قبلی می گفتیم که هژمونی تابعی از ابتکار و خلاقیت و جلو افتادن است، تابعی از فعالیت است، و این درست است. هر چقدر جلوی صحنه اکتیو باشید مردم هژمونی شما را قبول می کنند، هر اندازه در جنبش ها بیشتر دخیل باشید، هژمونی شما قابل قبول تر خواهد شد. مثلا در مورد جنبش زنان که دیروز بحث کردیم، جنبش های دانشجویی، ما چطور می توانیم در جنبش دانشجویی که اکنون وجود دارد هژمونی آنرا بگیریم؟ یعنی دانشجو بیاید روی خط حزب کمونیست کارگری، آگاهانه معلوم شود خطی که طرفدار حزب کمونیست کارگری است دانشجویها را پس و پیش می کند؟ آن موقع (در سال ۱۳۵۷) در دوره ی بعد از قیام در دانشگاه واقعا با پدیده "دانشجویان مبارز"، مبارزه ادامه داشت، اکنون چگونه می شود هژمونی جنبش دانشجویی و جوانان را زیر هژمونی حزب کمونیست کارگری انداخت؟ به این مسائل فکر کنیم و یا جنبش هائی که موجودند، به عنوان مثال "جنبش آزادی مطبوعات"، کی گفته این عرصه یک قلمرویی نیست که باید مال ما باشد؟ مطبوعات باید آزاد باشد،

نگاه کنیم که وقتی که می خواستند حضور پیدا بکنند می دیدند که همه در فلسطین هستند، رئیسشان در تونس نشسته بود، تازه وقتی قرار بود دوره آموزشی در لبنان برگزار شود، همه در لبنان بودند. یا برای مثال تاریخ ویت کنگ، را نگاه کنیم این ها به نظر من درسهایی دارند، برای اینکه بفهمیم که یک کار دیگر هم میشود کرد، نباید فقط تجربه ای را که خود ما یاد گرفته ایم مبنا قرار بدهیم.

جهت گیری تبلیغات به سوی هدایت و سازماندهی و تعریف اشکال مبارزاتی مردم، یعنی تبلیغات به این بخش برسد که به مردم بگوید این کار را بکنید، آن کار را نکنید، کجا تحصن کنید، کجا تظاهرات کنید. اکنون در مورد انتخابات من در نشریه هفتگی به خودم اجازه داده ام نظرم را بگویم، ولی به نظرم بحث کنیم، ما می توانیم انتخابات را بیکت کنیم؟ بگویم مردم! جوانان! بروید دم صندوق محل خودتان و رای ندهید که هیچ، یواش یواش تجمع کنید زیاد که شدید، هر کس خواست برود رای بدهد بگویند: "خانم یا آقا چرا دارید رای می دهید؟ آخر می روید به کی رای می دهید؟" بایستند آنجا و یواش یواش مثلا شعار بدهند که "ما انتخابات قلابی نمی خواهیم"، بعد رسانه های دولتی این گزارش را بیاورند که "یک عده اوپاش جمع شدند جلوی صندوقهای رای و مانع رای دادن امت اسلامی شده اند"، ما برویم این نوع کار را سازمان بدهیم. آکسیون می توانیم سازمان بدهیم و به مردم بگویم کجا تحصن کنند؟ من فکر می کنم که اصلا شیوه تحصن شیوه مناسبی است، تحصن در ایران مناسب است، اگر جایش درست باشد و آدمی که تحصن می کند درست باشد. تازه اگر یک تعدادی از زنان در دادگستری تجمع کنند، طرف مجبور است بیاید بگوید که اینها خواسته هائی دارند و تحصن کرده اند. تحصن یعنی یک ساختمان را می گیرند و میروند داخل آن پا نمی شوند بیایند بیرون، این کار نه خودشکنانه است نه مثل اعتصاب غذا است نه تظاهرات که بیایند بگویند لاستیک آتش زده است، می گوید یک عده از اساتید دانشگاه یا یک عده کارگر رفته اند در کارگزی نشسته اند و می گویند که اصلا این شرکت اگر بخواد اینجوری کار کند ما از این جا بیرون نمی آیم.

سنوال اینست که اگر تحصن را باید پیشنهاد کنیم برای یک سری فعالیتها، آیا تحصن می تواند نقشی داشته باشد؟ مجمع عمومی چطور؟ می توانیم مجمع عمومی را مبنائی برای اشکال مبارزاتی مان طرح کنیم؟ و حتی یک جاهایی تظاهرات، تظاهراتهائی که فکر می کنیم که جواب می دهد، یا اینکه مردم باید چه بگویند و چطور بگویند و به چه اعتراض کنند؟ مردم اینها را، و جهت گیری به سمت هدایت مردم از جانب ما را انتظار دارند.

جدال با خطوط اصلی اپوزیسیون، جدال با خطوط اصلی اپوزیسیون از طرف حزب یک مقدار ابعاد وسیعتری به خودش بگیرد، افشاگری از نیروهای دیگر، نیروهای کوچک

ارتش داریم، رابطه سرباز بگیری هم با توده ها داریم و اگر ارتش نداریم رابطه سربازگیری هم با توده ها نداریم. اگر میدیا داریم رابطه تبلیغی با توده ها داریم، اگر نداریم معلوم است که این رابطه را نداریم. اگر سازمان محلی داریم، رابطه سازمانگرانه با توده ها داریم و اگر نداریم پس در این زمینه بدون رابطه هستیم. در نتیجه بحث در مورد رابطه با توده ها نیست بلکه در مورد وجود ما در آنجاست. در مورد ابعاد وجودی ما در صحنه سیاسی ایران است و ساختن این ابعاد وجودی، ساختن حضور ما به عنوان نیروی مقابله، مساله کنونی است. به نظر من مردم به نیروی ضعیف اقتدا نمی کنند مردم دنبال کسی می روند که ببینند هست و مایه این کار را دارد. اگر موضع ما خیلی درست هم باشد مثل موضع دوره پس از انقلاب نوع خط سه، پیکار، زرمندگان و کومه له، کار پیش نمی رود. کومه له در تصویرها اکنون بزرگ شده است ولی یادم آن نرود که کومه له عقب نشست و زد به کوه و کوچکترین تاثیری در مبارزه مدنی مردم کردستان نداشت. سالها و بعد از کلی کش وقوسها، اول ماه مه ها شروع شد و باز هم شما نتوانستید بگویند که در متن آن مبارزات بوده اید و یا نتیجه مبارزه شما بوده است. در صورتی که مبارزه ای که سیاه پوستها در آفریقای جنوبی داشته اند با اینکه ANC (کنگره ملی آفریقا) حتی غیر قانونی هم بود و در نامیبیا در یک گوشه ای چپانده بودندش مهر وجود خود را بر آن مبارزات زده بود. یا مثلا الفتح یا سازمان آزادی بخش فلسطین وقتی هم که در تبعید هستند کسی که در منطقه دوندگی می کند معلوم است که رئیس و رهبرش الفتح است و این رهبری (ظاهرا دور افتاده)، بر مبارزه مدنی مردم تاثیر و نقش دارد و آن را هدایت می کند. ولی کومه له در مبارزه مدنی مردم بعد از عقب نشینی های دور دوم دیگر تاثیری نداشت، اتفاقا نگران بود که به مردم فراخوان بدهد و برایشان گران تمام شود. فراخوان می داد که بیایید به ما بپیوندید. اینطوری نیست که یک سازمان مثل کومه له امروز بتواند کردستان را بگیرد، ولی ما می توانیم مشروط به اینکه در آن قالب که گفتم پیش برویم. ولی سازمانهایی از جنس پیکار، زرمندگان، فدایی و کومه له و غیره نمیتوانند مردم را پشت سر خود بسیج کنند. مردم در کردستان ممکن است که دنبال حزب دموکرات و بها ادب و یا هرکس که بتواند یک چیزی را بگذارد جلوییشان که بگویند عینی است، بروند، اگر آنها بگویند من می توانم این کار رابه کرسی بنشانم، ممکن است نیرو بگیرند.

در نتیجه بحث بر می گردد به وجود ما در جامعه و اینکه آیا ما در جامعه قدرت هستیم یا نه؟ توده ها در این رابطه نمی توانند به ما سرویسی بدهند، این دست خود ما را می بوسد. اینکه شما اینجا میدیا درست کنید هیچ ربطی به این ندارد که به توده ها چه می گویند یا چی تبلیغ میکنید. اینکه ارتش درست میکنید، هیچ ربطی به این ندارد که اثباتی حرف بزنید یا سلبی حرف بزنید. تصمیمی که باید ارتش درست کند تصمیمی است که در یک اتاق مثل اینجا گرفته شود و توسط "آدمهایی که قبلا ارشاد شده اند" انجام شود. اینکه باید در داخل حضور داشته باشید و ادبیات ببرید و به مردم برسائید

ما هیچ راهی پیدا نکرده ایم که بگوئیم مطبوعات باید آزاد باشد. اکنون به عنوان مثال سندیکاها با قضیه محمود صالحی برای ما هژمونی شده است، برای اینکه کسی اگر بخواید در این مملکت سندیکا راه بیاندازد و بخواند دستگیرش کنند، آخرین نقطه ارجاع، دفاع حزب کمونیست کارگری از محمود صالحی است. در صورتی که ما می توانیم هژمونی مبارزه برای تشکلهای مستقل کارگری و قانونیت بخشیدن به آنها دست ما باشد، ما باید کسانی باشیم که جلوی این بحث هستیم که تشکل های کارگری باید تشکل قانونی داشته باشد و رئیسش را هم کاری نداشته باشند، این عملی تر است. ولی مثلا در مساله آزادی مطبوعات به نظر من کاملا از تصویر بیرون هستیم. برای اینکه مطبوعاتی را بستند، آن مطبوعات مورد تایید ما نبودند و کار به اینجا رسیده است که ما اکنون در این جنبش نیستیم. در صورتی که می شود منشور هایی صادر کرد، می شود مصاحبه کرد، سخنرانی کرد، چه کسی گفته راجع به آزادی مطبوعات نمی شود مقاله نوشت یا نمیشود سخنرانی کرد یا پائل گذاشت؟ اگر یادتان باشد دو سال پیش ما یک ایده ای داشتیم راجع به اینکه برویم و بگوئیم سمپوزیوم مطبوعات تبعیدی راه بیاندازیم به هر کسی که روزنامه ای در خارج کشور دارد بگوئیم دو روز بیایید لندن راجع به آزادی مطبوعات در تبعید حرف بزنیم. حزب کمونیست کارگری می توانست، من فکر می کنم نشریات پوشه، مدوسا، پرسش، ایران پست، اینها پای یک بیانیه ای را امضا کنند احتمالا با کسانی دیگر بعضا بگویند این هشت تا روزنامه یا شش تا روزنامه از همه دست اندرکاران مطبوعات ایران در تبعید دعوت می کند دو روز به لندن بیایند یک سمپوزیوم بگیرند راجع به مطبوعات آزاد و توزیع آنها و راجع به مطبوعات تبعیدی در خارج کشور حرف بزنند و دوخرداد را در میان آنها همانجا بزنیم. اگر چنین سمپوزیوم ی را راه بیاندازیم و معلوم شود در سخنرانی آن سردبیرهای مختلف نشریات ما حرف زده اند، خود این پدیده ما را وسط بحث مطبوعات می گذارد. می خواهم بگویم از این چنین اشکالی می شود استفاده کرد که در مساله ای وارد شد، لازم نیست که به بسته شدن نشریه "جامعه" اعتراض کنید و بگوئید که چرا با جاریان و جلانی پور این چنین کردید، لازم نیست که ما در این سطح ظاهر شویم، ما می توانیم بحث این را که در ایران مطبوعات آزاد نیست را باز کنیم، برویم با اتحادیه ژورنالیست ها در اینجا در اروپا صحبت کنیم و بگوئیم که ایران مطبوعاتش آزاد نیست و از آنها بخواهیم که آیا می آیند یک کاری با هم بکنیم یا نه؟ اینها نکاتی بود می خواستم بگویم.

و اما در مورد حزب کمونیست کارگری و رابطه با جامعه، بحث اکنون در مورد رابطه ما با توده ها نیست، بلکه در مورد رابطه با جامعه است. در حالی که وقتی رابطه ما با توده ها مطرح است، رابطه ما رابطه ذهنی را به وجود می آورد که ما به آنها چه می گوئیم و آنها از ما چه می شنوند؟ ولی رابطه ما با جامعه یعنی اینکه آیا در داخل کشور هستیم؟ آیا تریبون و میدیا داریم؟ آیا ارتش داریم؟ اینها رابطه ما با جامعه است. رابطه با توده ها از طریق این ابزارهای اجتماعی ماست، اگر

تصمیمی نیست که توده ها در انجام یا عدم انجام آن تأثیری داشته باشند. در نتیجه به يك معنی توپ در زمین حزب است، در نتیجه می خواهم بگویم که بحث من در قلمرو و در صفحه دیگری جریان دارد.

من منکر بحث، شعار اثباتی، سلبی یا منکر اهمیت بحثی که راجع به تبلیغ و آژیتاسیون است نمی شوم. آن به جای خودش باید حل و فصل شود. ولی بحثی که من دارم چیزی که منکرش می شوم این است که گویا کلید آینده ما در این بحث است، در بحث "آژیتاسیون آری یا نه"، شعار "اثباتی یا سلبی"، من این را منکر می شوم. آینده ما را آن بحث دیگر رقم می زند، به نظر من آینده ما را این یکی بحث (یعنی وجود) رقم می زند. هر چقدر ما تبلیغ کنیم به نظر من وقتی ما میدیا نداریم به درد نمی خورد، یا ارتش نداریم یا حضور نداریم یا مردم ما را نمی شناسند و یا هر چیز دیگر در این رابطه به درد نمیخورد.

نتایجی که می خواهم از آن بگیرم را گفتم، اینها بعضی از پروژه ها هستند که من می خواهم کمیته مرکزی پرود روی این موضوع و اینکه پروژه ها و طرحهایی را در این رابطه در دستور بگذارد و تا آخر پرود. این پروژه ها متنوع هستند و خیلی هاش رو به ایران اند. خیلی ها با بحث امکان سازی و قدرت سازی و به این زمینه ها مربوط اند که همگی ما را باید بسیج کند. سرنوشت ما را این نوع پروژه ها تعیین می کنند. اشتباه است که تصور کنیم که گویا اینکه رادیو چگونه با مردم حرف می زند یا اینکه هفتگی چگونه مقالاتی را دارد چاپ می کند، مسا له کلیدی ما است، اینها نوک کوچکی است از یک سلسله حضور که باید به دست آورد و هنوز بدست نیاورده ایم.

من معتقدم از نظر مواضع خوشبختانه این حزب بی سابقه است و جودش و اینکه تاریخ منطقه چنین حزبی به خود ندیده است، جریانی اینقدر شاد، اینقدر در مورد اینکه چکار می خواهد بکند، که آدمها در قبال حرف خود اینقدر مومن هستند.

ضربات پدیده دوم خرداد و اصلاح طلبی و بورژوازی در حکومت، جنبش ها و حرکت های دیگر را زیر و رو کرد، به حزب کمونیست کارگری هم یک جوهرهائی برخورد شد، اما به فاصله دو ماه قوی تر شد. ماجرای مستعفیون (آوریل ۹۹) در درون حزب ما، ضربه دو خرداد بود، معلوم شد که آن ضربه و فشار جمع شده فنر دو خرداد بود که می خواست بما نیز ضربه بزند. همانطوریکه سقوط بلوک شرق به همه ضربه زد، پدیده دوم خرداد به همه ضربه زد. مردم وا دادند، یک جانی رسما همه رژیم می شدند، مخالفین حکومت، شکنجه شده ها، اعدام شده ها، خانواده شهدا، همه رژیم می شدند. حزب کمونیست کارگری یک خم به ابرو نیاورد و وقتی سران دو خرداد هم آمدند گفت بروید پی کارتان و کوچکتترین بحرانی به وجود نیاورده و این حزب حتی از آن طرف به طور نجومی قوی شده است. در نتیجه می خواهم بگویم که این داده ماست،

این را بشناسید، این پدیده است و نه "ابهامات موضع" ما چه است؟ به نظر من اشتباه است اگر بروید و از این منظر نگاه کنید. اکنون این را بگذارید در جامعه و بگوید این پدیده کجای جامعه قرار می گیرد، یک چیزی ما برای خودمان به صورت یک مدل ساخته ایم و می دانم که پرفکت و کامل است ولی هنوز وارد مسابقه اش نکرده ایم. خوب این را بگذار آنجا بگذار مردم آن را بشناسند، بگذار همه مباحثش را شنیده باشند، بگذار رادیویش را همه گوش بدهند، بگذار ارتشش جمعاً دویست هزار نفر نیرو داشته باشد، ببینیم کسی می تواند از سرنوشتی و از تحول اقتصادی سوسیالیستی در جامعه جلوگیری کند؟ ببینید این بحث اثباتی نیست؟ به نظر من اینقدر این حزب اثباتی است که هر دهی دست ما بیفتد فوراً مجمع عمومی تشکیل می دهند، آیین نامه مدارس را اعلام می کنند، حقوق کودک را اعلام می کنند، برخلاف جنبش های قبلی واقعیت ما، این است. مثلاً کومه له، در رابطه با اینکه مردم روستاها بالاخره باید یک جاهانی بهداشت را رعایت کنند، به آنها نظر نمی داد می گفت "خلق" اند دیگر! در مورد ما قضیه این طور نیست. به نظر من ده روز شهر دست بچه های ما بیفتد اینقدر اثباتی هستند که بگوئیم مواظب باشید اینقدر کار اثباتی نکنید، مردم رادر صحنه نگه دارید، جدا ممکن است شروع کنند به ساختن و بنیاد نهادن، من از آن بابت اصلاً مشکل ندارم. به نظر من ایمیج ما، بالانس فکری ما، مجموعه توازن بخشهای فکری ما، تبلیغ ما چه هست، آژیتاسیون ما چگونه است، و یا تنوری ما چی هست، شعارهای اثباتی و سلبی ما، تقریباً مناسب است. برای جریانی که می خواهد وارد یک چنین مهلکه ای شود، (تقریباً مناسب است) خود ورود به مهلکه است که مشکل کار ماست.

خسته نباشید!

\* این متن کتبی در آوریل ۲۰۱۲ (اردیبهشت ۱۳۹۱) در چند سایت انتشار یافت، و سپس به کتاب "برگزیده آثار منصور حکمت- ضمیمه یک، اضافه شد. متن را مجدداً با فایل صوتی مقابله کردم و در مواردی لحن گفتاری را به نوشتاری تبدیل کرده ام.

مجموعه سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۳ حزب کمونیست کارگری، را بزودی به بخش فایلهای صوتی در سایت خود: [www.iraj-farzad.com](http://www.iraj-farzad.com) اضافه خواهم کرد. خط تأکیدها همه جا از من است.

ایرج فرزاد اول مه ۲۰۲۳

## حزب و قدرت سیاسی

قدرت‌گیری سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضع مواجه میشویم و به ما این تذکر را میدهند. این جزء "ممنوعیت" های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف میزنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس! میگویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام میکند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی میکنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه میکنند، ولی اگر ما بگوئیم که حزب کمونیست کارگری میخواهد به طرف قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که یقه ما را میگیرد یکی از همین چپهای بغل دست ما از نوع وحدت کمونیستی است که میگوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمیبینید؟

این من را یاد آن "گراچو مارکس" کمترین مشهور آمریکایی میاندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمی‌شوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. میگوید که من حاضرم در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت کنسرواتیوها زندگی کنم، حاضرم تحت حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تئوریک مساله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور حرف بزنیم، که امروز داریم حرف میزنیم. و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده‌های کارگران، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم.

مهدی خانباتهرانی دریک مصاحبه با نيمروز، که من آن را خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت نظر دارد! من درک نمیکنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی تهرانی این نیست که مثلاً اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، میگوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت نظر دارد!

اولین نکته‌ای که من میخواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد

سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

۱۵ آوریل ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما بحث من مرحله قدم به قدم از پرتاب مواد غذایی به طرف مأموران سرکوبگر رژیم تا قیام مسلحانه نیست. من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم ملاحظات خودم در مورد مسائلی که در پروسه قدرت‌گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند، بحث کنم و فاکتورهایی که در این مساله دخیل هستند را توضیح بدهم.

میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سؤالات کفرآلودی از خود ما است. کفرآلود به این معنی که ظاهراً جوابهای تئوری تاکنونی، طرح خود این سؤالات را زیر سؤال میبرد.

من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق‌تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سؤالات بوجود نمیآید. ولی من این سؤالات را دارم و میخواهم که شما هم به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته در رابطه با قدرت سیاسی این است:

قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سوالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت‌گیری حزبتان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث "حزب و قدرت سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلاً چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از



رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

این حزبی بود که در اول ماه مه‌های سنندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود و الان از خودمان میپرسیم و دیگران از ما میپرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین سی خرداد شصت پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلا میگویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره‌ها با ما بودند، الان می‌شنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس‌انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت میکنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس‌انداز داشته باشید.

نفوذ کارگری به دست می‌آورد و به نظر من یا از آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده میکنی و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جایی برسید. آیا از آن نفوذ برای کسب قدرت سیاسی استفاده میکنید یا نه؟ تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است.

احزابی که با انتخابات سر کار می‌آیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دمکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و چپها معمولاً هیچ وقت رأی نمی‌آورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۲۰ سال حتی در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیت‌های احزاب چپ رادیکال در سیستمهای پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و وقتی که ظاهراً رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر بحثی از قدرت سیاسی باقی نمی‌ماند.

باید این سؤال را مطرح کرد:

آیا میشود با یک چنین تئوری‌ای، یعنی از تئوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد

و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف میزنم.

یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت تظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سنوال کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچهدار میشوند، تعدادی مریض میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار میکشند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کناره‌گیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلاً بیانییم روی کارگران دهه چهل و پنجاه ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه هفتاد و هشتاد ایران به قدرت برسیم؟

میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت میکنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا میکنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و

و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای است؟

نکته دیگر و سؤال دیگر: هر وقت که ما بخواهیم یا بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولاتی در جامعه اتفاق افتاده باشد؟

فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران به صفوف ما پیوستند، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در بیست سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید، دیگر خودت برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌ای؟ آیا مسأله در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، میرویم قدرت را میگیریم. ولی تئوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دوره‌ای از تحولات انقلابی شده باشد که ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم. جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با سرکوب جلوی کارگری را که به قدرت دست میبرد، میگیرند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد.

تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل مهمی هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند. آیا هر لحظه میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستید میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟

جواب من به این سئوالات این است:

به نظر من تئوری خام همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد. وقتی از حزب صحبت میکند به عنوان سازمان انقلابیون بی رگ و ریشه با این تفاوت که این انجمن انقلابی است و این کاملاً بیرون طبقه است و موجب هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلاً در ادبیات خود مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزند این طبقه کوچکترین تحزبی ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی، اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و یا سازمان سیاسی در آنها نفوذ

کند، فوری انقلابشان مخدوش میشود!

به طور کلی، در بیان خام تئوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب.

این مسأله که خصلت کارگری یک حزب کمونیستی و کارگری بودنش در داشتن یک برنامه کارگری است، بدون اینکه لزوماً همه کارگران با آن باشند و یا لزوماً اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم.

یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمیآید و یا هر چپی که ظاهراً از استالینیسیم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوابم به آنها این است که تئوری ما از اول اینها نبوده است.

جوابم این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم. اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گامهایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پانی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذارید و بعد نمیتوانید و از عهده سازماندهی آن بر نمیآئید، میرود به حزبی رفرمیست میپیوندند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملاً انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است.

اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابرکتیف حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، میروند به همان حزب چپ بورژوائی رأی میدهند که اقلاً میتواند جلو کنسرواتورها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد...

جواب خود من به این بحث این است:

میآید و میرود، دوره ای با شما هست و در دوره ای با شما نیست. اگر انقلاب بکنید و انقلابت شکست بخورد، کارگران کرور کرور صفوفت را ترک میکنند. من هم بودم میرفتم. هر کس که عقلش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک میکند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه ای است که آن حزب کمونیستی را هدایت میکند و سرپا نگه میدارد، اما اگر کسی باشد که یک قدم آن طرفتر از چنین موقعیتی ایستاده است، میرود، حوصله اش سر میرود.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم این کار را نمیکند. در نتیجه یک دوره ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم میرویم و قدرت را میگیریم؟ به نظر من نه! حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شرایطی را که در آن این قدرت آویزان است و قابل گرفتن است را، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم.

موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند، آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبرانیشان را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که: شما که این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و... چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسأله قدرت باز شد، قدرت را بگیرید؟

ممکن است گفته شود که کارگران در چنین شرایطی از صفوف ما جدا نمیشوند. اما بورژوازی که بیکار نمیشیند، تبلیغات میکند، رفرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به پیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید.

با توجه به این فاکتورها به نظر من سؤال به این صورت فرموله میشود:

حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیت ولی اقلیتی

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی ای که نیروی واقعی قابل لمسی در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیزتوری نیست که طبقه متابولیسیم درونی خود را در آن میبیند. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوائی برای قدرت خیز برمیذاریم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوائی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقاً این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعاً آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند.

وقتی ما از کنگره بیرون میرویم و برای مثال در مصاحبه ای میگوئیم که میرویم برای کسب قدرت سیاسی، فوراً هوار چپ بیرون ما بلند میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده اید؟ شما از این ماشینهای موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که طبقه را به جلو هول میدهد؟ فلسفه وجودی خود شما چی هست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه در سیکلی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمیرود، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت معینی را دارید که در هر دوره طبقه را آماده کنید برای یک خیز برای کسب قدرت سیاسی و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جانی پس انداز نمیشود. ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، حافظه جامعه، در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جانی پس انداز نمیشود. کارگر

تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت بشوید، یعنی حزب اکثریت جامعه. این مکانیزم اکثریت شدن است و نه بر عکس یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت.

خیز بر داشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این آن چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد. نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه که موضع همیشگی چپ تاکنونی بوده است.

من سعی کردم در مورد ملزومات اینکه چگونه میتوان به یک سنت سیاسی زنده در درون جامعه تبدیل شد، صحبت کنم. من تزه‌های مشخصی را در رابطه با یک حزب خاص و یک گرایش خاص از کمونیسم طرح کردم، در رابطه با احزاب کمونیستی بطور کلی بحث نکردم. این ملزومات را بر می‌شمارم:

- اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور بلامنازعی دست ما باشد. ما را به عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبی که بر فراز جامعه به پرواز در می‌آید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود می‌خواهند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیزم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعدا میتوانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته‌ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده‌ایم.

این یکی از قلمروهایی است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی که فکر کرد باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت میدهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد و آرزو میکند که قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده میسپارد. اگر جامعه مارکسیست‌ها را با فدائی و سنت فدائی تداعی کند و وقتی که دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی به دست سوسیالیست‌ها بیفتد، آن را به چریک فدائی میدهد.

باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف

مؤثر و بُرانی از کارگران، اقلیت با صدایی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شَم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد.

سرنوشت محتوم و اجتناب ناپذیری نیست. با این کفرهایی که گفتم ما قدرت را میگیریم. جالب بودن مسأله هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پراتیک ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دورانهایی است که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود. من قبلا هم گفته‌ام که سوسیالیسم هم محتوم و اجتناب ناپذیر نیست...

متأسفانه در زندگی ما یک و یا دو بار یک چنین شرایطی پیش می‌آید. شما باید برنامه و نقشه‌تان را برای این شرایط بنویسید. اینکه نه پروسه تکاملی جامعه محتوم است و پس از من کارگران و یا آدمهایی به اسم من و شما می‌آیند و در نهایت قدرت را میگیرند، هیچ تسلائی خاطری به من و به این حزب خاص نمیدهد. این حزب خاص باید بگوید که برای گرفتن قدرت سیاسی برای ما و و در زمان ما و کارگران تلاش میکند و نه سناریویی که جهان قرار است مطابق قوانینی از سر بگذراند، شرح و توضیح بدهد.

در نتیجه گرفتن قدرت سیاسی یک کار عملی است. به یک معنی باید بگویم که قدرت سیاسی شامل اینها است:

۱- تبدیل شدن به یک سنت سیاسی و مبارزاتی زنده در درون جامعه و در درون طبقه کارگر. و این سنت است که تحت هیچ افت و خیزی از بین نمیرود. اگر شما توانسته باشید که یک سنت سیاسی باشید، کمونیسم کارگری را به یکی از نیروهای دخیل اجتماعی، یکی از نیروهای اجتماعی که موجود است و اگر فرضا انتخابات شد ممکن است ده در صد آرا و یا سی درصد آرا کارگران را به دست بیاورد، یک نیروی در صحنه است، جزئی از زندگی مردم است، جزء سوخت و ساز سیاسی جامعه است. و این کاری است که مستقل از افت و خیزها و مستقل از اوضاع انقلابی و غیر انقلابی شما میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب، شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار

اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید که مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسیج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گرنه، عکس مارکس را خلیها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

- دوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبتیم گفتم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط این نیست که آیا ما میتوانیم دولت را بگیریم یا نه؟ بلکه این است که آیا میتوانیم نیروی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت میتوانیم به کارش بیاوریم و برایش فکری بکنیم؟ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو در جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوائی نیروی باشیم که به حسابش میآورند، و بگویند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزنیم، بلندگو دستت باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعدا در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف میزنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک میشویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

- سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملا بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیایند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملا تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ابرکتیف میتوانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

- چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که احزابی که میخواهند به توده‌ها تمکین کنند، احزابی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاموزند، احزابی که میخواهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس بدهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جانی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد. در شرایط وجود یک حزب بزرگ فرمیست تمایل طبقه میتواند حمایت از آن حزب باشد.

باید آن حرفی را بزنیم که میتواند طبقه را از جایی که الان هست به جای دیگری ببرد. و توانایی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و در ناصیه تو ببینند که این حرفت معقول است و عملی. و این یعنی قدرت بردن بحث شما به طبقه. یعنی قدرت رهبری کردن را میطلبد. این فقط یک بحث افق‌ای نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است.

راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه به دهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم:

- در مورد ارتباط با طبقه. بودن بخشی از طبقه، فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست. طبقه اگر تو [حزب] را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو [حزب] جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند؟ یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک جریان واقعی در میان طبقه کارگر است که به این مسائل میاندیشد. همه اینها یک درجه از اکتیویسم سیاسی را در دستور ما میگذارد. اکتیویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط اذهان عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسنادت، به آدمهایت، به بحثهایت، استدلال‌ات و به تشکیلاتهایت جلب میکند. در نتیجه در صحبت‌های روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تأثیر میگذارند. در نتیجه میتوانیم در بحث‌هایمان روی این فکر کنیم که چرا میرویم و این آکسیون را میگذاریم؟ ممکن است الزام فاکتورهای محلی ضرورت آن آکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم آکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند که اینها کی هستند، با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

- تا آنجائی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیسم بر

دارد و غیره. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما میگویند که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلا طرفدار ولایت فقیه میشوید! و در آخر جوابم به سؤالهای راه کارگر این را نوشتم: رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. موضع مخالفت ما به عنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام با اینکه جریانات اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروبلماتیک‌های ما نیست.

من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش ضد اسلام میدانم و میخواهم که اسلام جاروب شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من می‌آورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تنوریک است و نه یک احساس شخصی و ناشی از اینکه یک خانواده نمازخوان نداشته‌ام. ضد اسلام هستم و اسلام را میتوانم تنوریکی بحث کنم که دیگر این افیون توده‌ها نیست. کوروش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال که میگوید که این دیگر افیون توده‌ها نیست کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتیم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد می‌کردیم! این یک جنبش کثیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند که به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریانات اسلامی اگر بخواهند در غرب بمب بگذارند و خانه‌های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران میدهند که اینقدر جلو آمده‌اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته‌اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیهاست، مردم باور میکنند، چون دیده‌اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست.

میخواهم بگویم که اینها بحثهای تنوریکی هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تنوریکی هم بدهیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده‌ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

- راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر اپوزیسیون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شمارشی داریم: آکسیونها، روزنامه‌ها، شخصیتها، فعالیتها، تجمعات، میتینگ ها، اعتصابها، تظاهراتها و... اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند که این یک حزب فعال اپوزیسیون است و جزو

میگردد به نظر من این قلمرونی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی محصور بماند. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی‌تر نباشد و یا لااقل یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است که مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده و یا مُد نیست، در این سطح ظاهر نمیشویم. به نظر من این یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است که ما این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیزم هستیم. الان دیگر گروه‌های سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضا اذعان میکنند که مارکسیستها اینها هستند و بعضا شروع کرده‌اند به متلک گفتن و میگویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیزم این نیست و...

مجلات تنوریکی و سیاسی که قدرت تنوریکی مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشند. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و دیگر استدلالات مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما از مسائل مختلف. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته میشویم، به عنوان یک جریان طاغوتی شناخته نمیشویم؛ میگویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تره خرد نمی‌کردند. همه میگویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. میگویند که مذهب نباید اصلا وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، اینها مارکسیستها هستند، اینها چیپها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار در جامعه، کمونیسمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده‌ها و علقه‌های جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را میبینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی‌ها به خاطر این به صفوف ما جلب میشوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، میرود که ببینند مارکسیزم چه میگوید و یا مارکس در این رابطه چه میگوید؟ و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و ضدیت سرسختانه این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها مینگرند، در عین حال نقطه قدرت تنوریکی این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سؤال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سؤالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟ من نوشتم که این سؤال خیلی عجیبی است. چون این سؤال یک پیش فرضهایی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهایی را با خود همراه دارد مثلا اینکه که تو در رابطه با یک دولتی اظهار نظر میکنی و دیپلماسی

از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید بگویند که فلانی را یادت می‌آید؟ زنده است، رئیس فلان سازمان شده، عضو فلان کمیته است، مسئول فلان کمپین است، اکتیویست فلان جریان است و... اگر به لندن بروی اول او را میبینی و...

شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی می‌آیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.

- مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوابگو باشند. یک اتفاقی می‌افتد و باید موضعی بگیری که به درد آن مبارزه می‌خورد. روی این زیاد بحث نمیکنم، همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم.

- و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صحنه بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطوری باید بدانم که "مهاجرانی" به خارج کشور آمده است؟ خوب همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، خود تو باید خبرشان کنی! ما این سرعت عمل را نداریم.

من میخواستیم صحبت‌ها را با یک نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل باور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها. تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظراتش.

منتها اگر بخواهیم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصهائی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟

به نظر من باید بگویند:

- حزب رادیکالیسم افراطی‌اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف میزنند، هوایی

نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگرانه و آکسیون. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی اپوزیسیون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخشا در داخل و بخشا، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مسأله امنیت و اختناق، در خارج متمرکز هستند. منتها یک شرط اساسی این است که این اپوزیسیون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اغراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی اپوزیسیون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۰۶ تا ۰۷ نفر را به کار داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال اپوزیسیون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبرویش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها آکسیون گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان و بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپائی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذایی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و...

- چگونه میتوانیم نشان بدهیم که میتوانیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ اعلامیه مخفی میدهد، یا از پشت دیوار، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آدمها به آدمها تاسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوستره‌های بزرگ داشته باشید که عکس کاندیدهای ما برای شورای انقلابی را معرفی کرده باشید. یا برای انجمن شهر و یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و... الان وقتش است که رفقا قشنگ‌ترین عکسهایشان را آماده کنند که ما بتوانیم آنها را چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب پنجاه و هفت، قرارهای خطرناک اجرا کنیم، همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند. اما الان شرایط طوری است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمیخواهیم لطمه بخوریم. دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببریم. در مقابل طیف عکسهائی که آنها به در و دیوارها میزنند با مرده بادها و زنده بادهای خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده بادها و مرده بادهای خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمیکشم!... خوشحال میشوم

ما کمونیست هستیم به خودی خود نشان نمیدهد که ما یک جریان مدرن هستیم.

- و مردم متوجه باشند که این جریان فوق‌العاده انسان است، یعنی این یک جریانی نیست که می‌خواهد با زور دیلم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟

به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته‌هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور میبینم. اینکه آدمها را میپرانیم، آدمها را میچلاتیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند همدیگر را اذیت کنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، جالب نیست. به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها حتی وقتی مخالف خونی ما باشند.

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی خوشبختی را داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خودت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهایی که نمیشناسی، خوشبختی کسانی که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال با تو دعوایشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ هم کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و لبخند و خنده و امنیت زندگی انسانها، باید هر روزه خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه‌ای شرکت میکنیم، جلسه‌ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب دعوت میکنیم، اگر رابطه‌ای میگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلیمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیتهای باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد این چهره فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخواهیم هیزم بیاوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار دارم و شغل هم دارم، اما حاضرم برای حقوق کودک کتک هم بخورم،

نهیستند. اهدافشان به شدت افراطی است و الان میخواهند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوایی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش می‌آورد، بلدند در هر دیالوگی راجع به پیچیده‌ترین مسائل حرف بزنند، بلدند بار را از نقطه الف به ب ببرند ولی مداوما میگویند که هدف من فقط همین نیست و میخواهیم ریشه مثلا فلان مسأله را بزنییم. بی نهایت رادیکال، یک رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیراجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی میشویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آئیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما را به سمت قدرت میبرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را بیامرزد!

باید یک دولتی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گرنه هیچ خانواده‌ای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمیفرستد. باید یک دولتی باشد که بگوید که اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا آخوند را از ایجاد مزاحمت باز دارد.

این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیفی باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواهند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلد است که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواهند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خیریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله‌کشی را دولت میکند و شما فقط دولت را خبر میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشوید.

- و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. میخواهم بگویم که اینها تصویری از کمونیسم کارگری و اینک چه جوری مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند. یا تنوری مارکسیستی و این که



مسأله واقعی من است.

- نشریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است.

دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سراسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی و آشنایی با یک عضو حزب، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند.

در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جانی دست ما بیفتد با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست نشاند" اش داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیسف میتوانند روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را وادار به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم میبینید که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشید ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشد، اما در تحلیل نهایی به جانی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

رفقا!

در همه این قلمروهایی که گفتم ما پیشروی هائی کرده ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی میگویم قدرت سیاسی منظورم کل قدرت دولتی نیست، منظورم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقدور شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انظار عموم به نمایش بگذارد و مردم ببینند که هست. حزب کمونیست کارگری آنقدر آدم دارد که در خیلی از قلمروها بتوانند نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر در سیاستهایش حقانیت دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتم و من تکرار نمیکنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم.

اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این سنت باید باشد تا در شرایطی بهره بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روتین همیشگی جنبش ما این است که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن به سمت دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی باشد. اقلا باید در جدال بر سر سرنوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من پرسند من میگویم که میخواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم.

ما در این موقعیت قرار گرفته ایم. اگر بحث من بخواد جمعبندی ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم، بستگی دارد که در ماههای آینده چه بر سرمان میآید... نمیدانم بلشویکها در انقلاب فوریه با چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند؟ ولی میدانم که آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطهشان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمیگویم که ما میتوانیم. نمیخواهم تهییج الکی بکنم و نمیخواهم خودمان را شیر بکنم. اما میگویم بطور ابرکتیو کلاهان را قاضی بکنید، هر کس کلاهش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت به ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهرا تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است.

چپترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند. و کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته ای تشکیل بدهیم که بروند و تحقیق کنند که ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارائی و افیشنسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیائیم.

متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار"، (یک جلدی) - خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

## حزب و جامعه؛ از گروه فشار تا حزب سیاسی

مبنای نوشته زیر، خلاصه بخش اول سخنرانی نویسنده در پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری در نوامبر ۱۹۹۸ است.

در این نشست می‌خواهم درباره افق فعالیت حزب حرف بزنم. مصاف ها و وظایف جدیدی روبروی ما قرار گرفته است و باید تعهدات مشترکی در قبال آنها بپذیریم. لازم است توافق کنیم که چگونه می‌خواهیم با این مسائل روبرو شویم. ما باید انتظارات جدیدی از خودمان و کارمان و حزبمان بوجود بیاوریم، بعضی از این انتظارات جنبه کیفی دارد و بعضی کمی. هم باید پا به عرصه های جدیدی بگذاریم و هم شتاب فعالیت و تحرک خود را بیشتر کنیم چون مسائل هم بیرون ما شتاب گرفته اند. باید دامنه و ابعاد فعالیت خود را مراتب وسعت بدهیم.

مسیر بیست ساله

رفقا، امروز با چند هفته پس و پیش بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست است. این موضوع به بحث امروز من مربوط است چون می‌خواهم مسیری را که لااقل در ذهن من بعنوان یک سوسیالیست در این بیست سال از تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست تا امروز طی شده را توضیح بدهم تا شاید بحثم را مفهوم تر کرده باشم. اما بدوا اجازه بدهید بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست را اینجا به رفیق حمید تقوایی تبریک بگویم. ما دو نفر اتحاد مبارزان کمونیست را شروع کردیم. ولی برای من خیلی روشن بود که اگر من نبودم حمید همین کار را میکرد، ولی اگر او نبود من شخصا اینکار را نمی‌کردم. می‌خواهم بگویم و تاکید کنم که قدردانی من از رفیق حمید تقوایی حد و حصری ندارد. (کف زدن ممتد حاضرین)

در این بیست سال از دیدگاه من مسیری طی شده است که مشخصات و نقطه عطف های آن از نظر سیاسی، تنوریک، متدولوژیک قابل توضیح است. این مسیری است که بنظر من آگاهانه باید دنبال کرد. به آن واقف بود. و بخصوص فکر میکنم باید همیشه مراحل بعدی آن را پیدا کرد. چون ایستادن در یک نقطه وقتی اوضاع عینی و نیازهای رشد جنبش ما دگرگون میشود باعث میشود که آدم عقب بیافتد و نامربوط بشود. هر حرکت سیاسی ای باید با تاریخ خود و با تاریخ زمان خود جلو برود، باید مسیری را برای خود ترسیم کند.

بنظر من اکنون هم در آستانه یک مرحله جدید در این مسیر هستیم. در این مرحله جدید انتظارات جدید و نقشهای جدیدی برای ما مطرح میشود. آماده کردن خودمان بعنوان افراد معین با پیشینه و خصوصیات معین برای مواجهه با وظایفی که این دوره نوین روی دوش ما میگذارد، نیازمند این است که روح این مرحله جدید را درک کنیم و خود را با آن سازگار کنیم. اگر بخواهیم اسمی بر این مرحله بگذاریم، شاید بتوانیم بگوئیم این مرحله ای است که ما در آن داریم رابطه حزب و جامعه را کشف میکنیم. مرحله ای که در رابطه حزب کمونیستی و جامعه دقیق می‌شویم و می‌خواهیم مکانیسم های فعل و انفعال حزب و جامعه را بیشتر بشناسیم و به آن متکی شویم.

در دوره بلافاصله قبل از انقلاب پنجاه و هفت، مساله گرهی روبروی ما، منظوم محفلی است که حمید تقوایی و من و رفقای دیگری در خارج کشور داشتیم، مساله "کمونیسم و مارکس" بود. برای ما این سوال قدیمی مطرح بود که مارکسیسم واقعا چه میگوید و قطبهای به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود آن زمان تا چه حد به مارکسیسم ربط دارند. از نظر ما کمونیسم چین، شوروی، آلبانی، کمونیسم تروتسکیستها، کمونیسم مارکس نبود. اولین پروسه ای که ما طی کردیم و بعدا خود را در کاراکتر اتحاد مبارزان کمونیست نشان داد، تامل و تاکید ما بر مارکسیسم واقعی و انقلابی بود. خصلت ممیزه اتحاد مبارزان کمونیست، مارکسیست بودن آن بود. مارکسیست بودن تشکیل دهندگانش بود. با انقلاب، سوال رابطه "کمونیستها و انقلاب" مطرح شد. یا بعبارتی کمونیستهای ایران و انقلاب ایران. توجه ما به مسائل این عرصه متوجه شد. طبقات اجتماعی در این انقلاب چه میکنند، ما باید چه کنیم، نیروی انقلاب کجاست، ماهیت انقلاب چیست، دولت چیست، اصول شیوه برخورد به احزاب بورژوایی چیست، مساله ارضی چه جایگاهی دارد، شیوه برخورد به دولت موقت، به جریان اسلامی و جناح های آن چیست، و در یک کلمه این سوال که بعنوان کمونیست در این انقلاب "چه باید کرد". اینها مسائلی بود که به آن پرداختیم. در ادامه این مباحثات و از دل مبحث انقلاب و بر مبنای شرایط و امکاناتی که انقلاب بوجود آورد، مقوله حزب کمونیست مطرح شد. عبارت دیگر مساله "کمونیسم و حزب" مطرح شد. تز ما این بود که نتیجه این پروسه، یعنی حاصل تلاشهای سازمانی مارکسیستی مانند ما در دل انقلاب، باید تشکیل حزبی باشد که به معنی واقعی کلمه، بعنوان حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، به انقلاب بپردازد. اینکه باید دوره پیشا حزبی را پشت سر گذاشت. اگر یادتان باشد این دوره ای بود که در آن بحث روی سوالاتی از این قبیل متمرکز شد که حزب چیست. پیش شرط هایش چیست، جایگاه برنامه در آن کدامست، نقد ما به تنوری پیوند چیست و غیره. با تشکیل حزب کمونیست ایران این مباحثات پشت سر گذاشته شد. بعد از تشکیل حزب، مساله ای که مطرح شد رابطه کمونیسم و طبقه یا "حزب و طبقه" بود. طبیعی بود که با تشکیل حزب، مساله رابطه حزب با موضوع سازماندهی اش در جامعه، یعنی طبقه کارگر

پاسخ‌ها بر پراتیک سیاسی ما ناظر بشوند. مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" از نظر من مباحثی هستند که میکوشند موانع تبدیل شدن حزب کمونیست کارگری به یک حزب تمام عیار سیاسی را بشناسانند و از سر راه بردارند.

### حزب، حزبیت و قدرت سیاسی

این یک تیتراژ اصلی دستور کنگره دوم بود. آنچه که یک سازمان را یک حزب سیاسی میکند و آن را از گروه‌های فشار، محافل فکری، فرقه‌های عقیدتی، کانون‌های ادبی و انتشاراتی و شبکه‌های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه آن سازمان با قدرت سیاسی است، چه بعنوان یک مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان یک واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظورم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظورم فقط فتح و کسب قدرت دولتی نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظورم توانایی یک سازمان برای گردآوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت در یک جامعه است. تبدیل شدن یک سازمان به یک وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب طبقه کارگر در جامعه‌ای شکوه میکنیم، منظورمان این نیست که لزوماً گروه‌های کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهای کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه‌های سوسیالیستی کارگران و مرتبط با سازمان‌های چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه یک سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کارآکتر آن سازمان است. حزب صرفاً یک سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حدنصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. پا به قلمرو سیاست در یک مقیاس اجتماعی گذاشته است. سازمان و نهادی که بیرون قلمرو سیاست سراسری و بیرون جدال واقعی بر سر قدرت و تعیین صاحبان قدرت در جامعه زیست میکند، سازمانی که چه بنا به تصمیم آگاهانه خود و چه بدلیل مشخصات کمی و کیفی خود بیرون این جدال قرار میگیرد، یک حزب سیاسی نیست. در فردای ۲۲ بهمن پنجاه و هفت نیروی عظیمی به گرد فدائی حلقه زد. برای یک حزب سیاسی این نیرو ابزار دخالتگری در سرنوشت قدرت در طی دوره معینی است. یا در این کار پیروز میشود و توازن قوای جدیدی را به کرسی می نشاند و یا این نیرو را برای یک دوره از دست میدهد. اما فدایی علیرغم نفوذ وسیعش پس از انقلاب، فاقد سیما و مشخصات یک حزب سیاسی بود. فدایی نهایتاً یک گروه فشار روی جنبش ملی و احزاب ناسیونالیست اصلی در کشور بود. نه افق یک حزب سیاسی را داشت، نه ساختارهای آن، نه رفتار آن و نه اهداف آن را. شاخه‌های مختلف فدایی، و عموزاده‌هایشان در راه کارگر و گروه‌های مشابه، امروز هم همین اند: گروه‌های فشار بر احزاب سیاسی اصلی تری در جامعه. انزوای سازمان‌های کمونیستی از جدال قدرت در جامعه اکنون

به میان بیاید و بحث ما بر رابطه حزب و طبقه متمرکز شود. این بحثها از بحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در کردستان بطور جدی و مکتوب شروع میشود و تا بحث کمونیسم کارگری ادامه پیدا میکند.

با مبحث کمونیسم کارگری بحث از رابطه سازمانی - عملی با طبقه فراتر رفت. این مقارن شروع پایان جنگ سرد و آغاز دورانی است که بورژواها "پایان کمونیسم" نام نهادند. در جستجوی بنیادهای جنبش خودمان و تمایزش از آن کمونیسمی که داشتند پایانش را اعلام میکردند، رابطه کمونیسم و طبقه کارگر در سطحی بنیادی تر مورد توجه ما قرار گرفت. رابطه تنوری با طبقه، رابطه تحزب با طبقه، رابطه مساله شوروی با طبقه، رابطه شکستهای قبلی با جدایی کمونیسم از طبقه، رابطه حزب و طبقه، اینبار به معنی اتحادی که حزب باید با طبقه ایجاد کند، وحدت طبقه با حزب، جایگاه کارگر در حزب، خصلت کارگری خود سوسیالیسم و حتی خصلت کارگری تنوری مارکسیسم. نگاه به تاریخ کمونیسم و سوسیالیسم معاصر از دریچه جدال طبقاتی و تعلق طبقاتی گرایشات مدعی کمونیسم، اینها اجزاء بحث کمونیسم کارگری بودند. نمیدانم چند نفر از شما در آن سمینار اول کمونیسم کارگری (ده سال قبل) بودید. آنجا یک بحث اصلی من این بود که مقوله کارگر نه بعنوان یک موضوع کار، بلکه موجودیت کارگر بعنوان یک پدیده اجتماعی در بطن تنوری استثمار وارد اساس مارکسیسم میشود. مارکس ابتدا اجتماع را بدون طبقات توضیح نداده است تا بعد طبقات را بعنوان جنگ آورانی که روبروی هم هستند وارد بحث بکند. طبقه در خود تنوری استثمار مارکس هست. طبقه در خود تنوری تغییر مارکس هست، طبقه در خود تنوری شناخت مارکس هست. این دوره‌ای است که ما کمونیسم خود را به روشنی، به شیوه مانیفست، کمونیسم پرولتاریایی، یا کمونیسم کارگری تعریف کردیم. به یک معنا سیر جدایی نظری ما از میراث و تاریخ سوسیالیسم بورژوایی، در تنوری، در افق اجتماعی، در برنامه، در نگرش به تاریخ کمونیسم و در تبیین ما از وظایف پراتیکی یک حزب کمونیستی، با مباحثات کمونیسم کارگری تکمیل میشود و ما تازه در نقطه آغاز ساختن یک حزب سیاسی دخالتگر بر مینای نگرش کمونیسم کارگری قرار میگیریم. کاری که با تشکیل حزب کمونیست کارگری دست بکار آن شدیم.

در هر دوره‌ای تمرکز بر این مباحث خاص باعث قوی تر شدن ما شد. در هر دوره‌ای این سوالات محوری و پاسخهایی که طلب میکرد ما را به مرحله بالاتر و پراتیک سیاسی قوی تری میبرد - به این علت که این سوالات درست و عینی بود و توجه ما به آنها اگر نه کافی، لاف از نظر جهتگیری درست بود. امروز، در ادامه آن مباحثات و در ادامه سیر تکوین حزب کمونیست کارگری ایران که محصول تک تک آن مباحثات و خود - روشنگری هاست که بر شمردم، سوالات جدیدی به مرکز توجه ما رانده میشوند که باید به همان ترتیب، مانند قبل و با همان انرژی و جدیت از ما پاسخ بگیرند و این

نیست. جامعه برای دست بدست شدن قدرت سیاسی مکانیسم‌هایی دارد. تبلیغ و تهییج و بسیج اختراع مارکسیسم نیست، خشونت، خیزش، شورش، سرکوب شورش، جنگ، هیچیک از اینها اختراع سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی نیست. دولت، سرنگونی و انقلاب هیچیک اختراع کمونیست‌ها نیست. اینها پدیده‌ها و مکانیسم‌هایی اجتماعی‌اند. این خصوصیات ابرکتیو اجتماع است که به یک کمونیست می‌گوید قدرت را چگونه میتوان گرفت، کی و در چه موقعیتی میتوان گرفت، در چه دوره‌هایی میتوان گرفت و نه برنامه از پیشی و راه و رسم و ترجیحات خود ما. ما مخترع منجیق‌های سیاسی جدید برای فتح قلعه‌های تاریخ نیستیم. اگر کسب قدرت مساله ماست، اولین سوال این است: مکانیسم‌های اجتماعی کسب قدرت، مکانیسم‌های قوی شدن و در قلمرو سیاسی پیروز شدن، در جامعه معاصر چیست. این بحث خیلی ملموسی است. بگذارید بپرسم در این دنیا چگونه میشود انسانهای زیاد را مخاطب قرار داد، چگونه میشود انسانهای زیاد را متحد و متشکل کرد، چگونه میتوان جنبشی ساخت که بر افکار انسانها در مقیاس وسیع تاثیر بگذارد. چگونه میتوان به جنگ آراء حاکم رفت. این آراء حاکم در جهان امروز چگونه ساخته میشود و به مردم باوراند می‌شود. مکانیسم‌های چیست و چگونه میتوان به جنگ اینها رفت. چگونه میتوان در جهانی با این مشخصات تولیدی، سیاسی، نظامی، انفورماتیک، فرهنگی، آموزشی، قدرتی شد که میتواند بر زندگی و اراده میلیونها نفر عضو طبقه کارگر، توده وسیع مردمی که آزادی و برابری میخواهند، تاثیر بگذارد و به میدانشان بکشد و به سمت درست هدایتشان کند؟ اگر حزب سیاسی کمونیستی کارگری بخواهد کاری در این دنیا صورت بدهد، باید قوی باشد. باید قوی بشود، باید آنقدر قوی بشود که بورژوازی امروز را در جهان خود او شکست بدهد. این حرف قدیمی مارکس است که برای تغییر یک چیز، حتی برای نابود کردنش، باید دانست که چگونه کار میکند. باید قوانین حرکتش را شناخت. این ما نیستیم که تصمیم می‌گیریم چگونه میتوان در جهان امروز به یک نیروی قدرتمند سیاسی تبدیل شد. خود جامعه بنا بر مشخصاتش مکانیسم‌های زیر و رو شدن خود را نیز تعریف میکند. باید این مکانیسم‌ها را شناخت. مکانیسم‌هایی که اجازه میدهد ما، جنبش و حزب کمونیسم کارگری، رشد کنیم، نفوذ پیدا کنیم، نیرو جمع کنیم، به انقلاب بکشانیم، قدرت را از دستشان درآوریم، برنامه ما را پیاده کنیم.

وقتی از مکانیسم‌های خود جامعه صحبت میکنم منظورم مکانیسم‌های قانونی جامعه نیست. قیام و انقلاب مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. خیزش، شورش، جنگ، مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. ولی چیزخور کردن مخالفین در ضیافت شام، روش مناسب این جامعه نیست، در صورتی که مأمون خلیفه عباسی به دفعات ممکن بود این شیوه را بکار ببرد. در سلسله سربداران، که البته منظورم گروه اتحادیه کمونیست‌های ایران نیست، یکی از سلاطین اینطور سرکار می‌آید که وقتی امیر بارِ عام داده بود ایشان با ساطور قصابی اش او را میکشد و خود را پادشاه

دیگر یک فرض عمومی است. تا جایی که اگر جز این باشد مایه تعجب ناظران میشود. برای بسیاری، بویژه و قبل از همه برای خود رهبران و فعالین این سازمانها، کمونیسم نه یک جریان مدعی قدرت، بلکه فرقه کاهنایی است که آتش آتشکده حقایق طبقاتی و آرمانهای انسانی را برای آیندگان برافروخته نگاه میدارند. خادمان سرخپوش و فروتن و بی ادعای معبد تاریخ. قربانیان همیشگی ارتجاع. زندانیان سیاسی ابدی. هشدار دهندگان حقایق به توده‌هایی که ظاهراً همواره راهی دیگر و رهبرانی دیگر را برگزیده‌اند.

تلقی مارکسیستی، تلقی کمونیستی کارگری، از تحزب این نیست. وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی کمونیستی کارگری است. در طول این بیست سال ما نشریات مارکسیستی ایجاد کرده ایم، پرچم آرمانها و برنامه‌های کمونیستی را برافراشته ایم، سازمانهای کوچک و بزرگ ساخته ایم، تبلیغ و تروج کمونیستی کرده ایم، مبارزه مخفی و علنی و مسلحانه کرده ایم. اما وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی است که در مرکز جدال قدرت در جامعه پرچم کارگر، پرچم مساوات طلبی و آزادی خواهی را بلند کند و بطور عینی یکسوی این جدال باشد و شانس پیروزی در این جدال سیاسی را داشته باشد. کمونیسم بر سر تغییر است. و تغییر جامعه بورژوایی ایجاب میکند که طبقه کارگر در جدال قدرت پیروز شود. کمونیسم کارگری باید به یک حزب سیاسی در جامعه بدل بشود. این ایده اولیه و بدیهی مانیفست کمونیست، نظیر همه ایده‌های مانیفست، نظیر کل نگرش انتقادی مارکس، باید از زیر آوار تحریفات بیرون کشیده شود. همان روایات مسخ شده‌ای که انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی را به آینده‌ای دور و دنیایی دیگر حواله کرده‌اند و فوریت و مطلوبیت و امکان پذیری امروزی آن را منکر شده‌اند، تحزب کمونیستی کارگری، یعنی قد علم کردن کمونیسم کارگری به عنوان یک حزب سیاسی مدعی قدرت، را نیز به اشکال مختلف منتفی، ناممکن و نامطلوب قلمداد کرده‌اند.

اما آنچه که به فعالیت کمونیستی ما معنی می‌بخشد، دقیقاً همین ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که در مقیاس کل جامعه، در صحنه جدال بر سر تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه، قد علم کند. حزبی که کارگر، و هر انسان مدافع آزادی و برابری، بتواند به آن بپیوندد و مطمئن باشد که از طریق آن میتواند عملاً و واقعاً بر جامعه خود، محیط پیرامون خود و بر سرنوشت انسانهای معاصر خود تاثیر بگذارد.

اگر یک چیز بخواهد جوهر مشترک مراحل مختلف فعالیت ما را در این بیست سال بیان کند، تلاش برای شکل دادن به یک کمونیسم کارگری است که نه در حاشیه جامعه، بلکه در مرکز سیاست در جامعه، در متن جنگ قدرت، طبقه کارگر را به میدان بکشد و نمایندگی کند.

مکانیسم‌های اجتماعی قدرت

پرداختن به قدرت سیاسی در درجه اول مقوله‌ای است اجتماعی. جدال بر سر قدرت سیاسی اختراع کمونیست‌ها

بلائی چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید، بما گفته اند میتوانید با رفیق خودتان در یکی گوشه ای، در کوچه ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هرچه میخواهید با هم بچ کنید. هر دو مجبورید در آن گوشه زندگی کنید و با هم حرف بزنید، هرچه میخواهید به هم بگویند، به هر زبانی بگویند، هر قدر میخواهید طولش بدهید، این فرقه شماست و با زبان فرقه ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگویند. اما اجازه ندارید اینجا، جلوی مردم، جلوی جامعه دهان باز کنید. در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزاری برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیتوته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن. برای زیستن، که باید در آن سنت زندگی کرد، این سنت سمنل ها و الهه ها و فرشتگان خودش را دارد، مجسمه ها و تشریفات خودش را دارد، تاریخ و سنت و حدیث و زبان و الفاظ خود را دارد. کار بجایی میرسد که انگار برای خود اعضای این جریان، کمونیسم ابزار مبارزه نیست، بلکه کیشی است که عده ای که با سرکوب و تبلیغات وسیع بورژوازی علیه شان به زندگی در حاشیه جامعه محکوم شده اند، برای احساس شرافت کردن و معنی دادن به زندگی خود و برای باوراندن این به خود که دست اندرکار تغییر جهانند، برای خود ابداع کرده اند. این نوع کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون میاید، دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی است، هیچکاره است، سرش کلاه میگذارند و روانه اش میکنند. تا میاید بیرون بگوید من میخواهم انقلاب کنم، یکی که تا دیروز کاری به مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان حاج آقا است که فرستاده اند فرانسه درس بخواند، فوری جلوی سبز میشود که آقا این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده است؟ و کمونیست ما حاج و واج میشود که راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت تاریخی سوسیالیسم در سال ۳۰۰۰ در فرقه خودش بحث کند. تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد ۵۰ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید نمیشود آقا، شما تنوریک هستید، شما سنت دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما مارکس دارید، طبقه تان کو؟ یادمان میاندازند که ما از جنس متفاوتی هستیم، که ما خود را نباید آلوده بحث قدرت کنیم. تا ما اسم قدرت را میاوریم، فریاد میزنند که آی مستبدین و توتالیترها آمدند. حال زندانها مال خود آنهاست، دادگاهها مال خود آنهاست، مردم را خود آنها میبندند و میزنند، کوره های آدمسوزی را خود آنها راه انداخته اند، جنگها را خود آنها راه انداخته اند، هرروز کوهی از چرک و کثافت و تهدید و گلوله را بسمت ما پرتاب میکنند تا در همان گوشه بمائیم و سربلند نکنیم و به دخالت در جامعه و به مکانیسم های اجتماعی دخالت در جامعه و ایجاد تغییر در جامعه کاری نداشته باشیم. برویم زندگی خود در "دنیای چپ" بکنیم. و رفقا لااقل از بلشویسم به این سو بخش اعظم چپ رادیکال و گروههای کمونیستی در این دالان ها در حاشیه جامعه زندگی کرده اند.

اعلام میکنند... ما داریم وارد دوره ای از حیات حزب میشویم که مساله نفوذ سیاسی در جامعه، حضور در جنگ قدرت و بدست گرفتن اهرم های جابجا کردن نیرو در جامعه بطور جدی برای ما مطرح میشود. اهرم ها و قلمروهایی که بنا به مشخصات جامعه معاصر دست گرفتن آن و پا گذاشتن در آن برای نیرویی که برای تغییر اجتماع تلاش میکند، اجتناب ناپذیر است. ما فی الحال به این اهرم ها اندکی دست برده ایم، ولی بنظر میرسد گاه از قدرت خود متعجب و حتی نگران میشویم، از موفقیتهای خود میترسیم و میدویم به درون خاتمه و پشت مادرمان پنهان میشویم. بعضی با این تحرک و ابراز وجود سیاسی احساس بیگانگی میکنند. کمونیسمی که در محلات و محافل تبلیغ و ترویج میکند، کمونیسم حاضر در سر قرارهای سازمانی و جلسات کوچک پنهانی برایشان آشنا و خودی است، اما با کمونیسمی که پرچم خود را وسط شهر بکوبد، کمونیسمی که چنان همه ببینند و به رسمیتش بشناسند که آن کارگری هم که حزب در کوچه اش حضور نداشته بلند شود و بخواهد به این کمونیستها ملحق شود عادت ندارند. اما بیرون این پنجره جنگ قدرت هر روز در جریان است. و مدام مجاری و روشهای جدیدی در این جنگ پیدا میشود. دخالت ما در مساله قدرت سیاسی مستلزم رفتن ما سراغ مکانیسم های اجتماعی قدرت در جامعه معاصر است. شناختن و از آن مهمتر به کار بردن این اهرم ها و روشها قطعا ساده نیست. اما تشخیص روشهایی که بطور قطع بکار یک حزب کمونیست کارگری زمان ما نمیخورد چندان دشوار نیست.

"سنت کلاسیک کمونیستی" یا میراث اختناق و انزوا

حزب کمونیستی تا حزبی نشود که به این شیوه ها و روشهای اجتماعی دست میبرد، به قدرت نمیرسد. از طرف دیگر از همه جریانات دیگر برای دست بردن به این اهرم ها نا آماده تر است و امکانات کمتری دارد. اتفاقی که برای کمونیسم افتاده است اینست که بورژوازی توانسته است با تحمیل شکستها و سرکوبها و اعمال فشار هرروزه بر کمونیستها، کمونیسم یعنی یکی از احزاب مدعی قدرت سیاسی در جامعه که صد و پنجاه سال پیش با همین مکانیسم ها میکوشید قدرت را به کف بگیرد، را به یک فرقه شبه - مذهبی حاشیه ای تبدیل کند که زندگی سیاسی خود را در گوشه ای از جامعه تعریف میکند و هویت خود را در آن گوشه پیدا میکند و خود اساسا قصد ندارد دیگر از این گوشه بیرون بیاید. مانند ارگانیسمها و ویروس هایی که در یک یخبندان بزرگ خود را با آن سرما تطبیق میدهند و زنده میمانند اما پس از پایان یخبندان و گرم شدن هوا، دیگر به آفتاب و گرما بر نمیگردند. به یخ عادت میکنند و دیگر تنها در آن شرایط زیست میکنند. آن اجبار بیرونی ای که روزی آن ارگانیسم را ناچار ساخت برای بقاء، خود را با آن شرایط نامساعد تطبیق بدهد، بعد از دو سه سیکل به نحوه و شیوه زندگی قائم به ذات خود آن ارگانیسم تبدیل میشود، میشود جزئی از وجود او، سنت خود او، هویت خود او و دیگر تصور زندگی دیگری جز این برایش غیر ممکن میشود. ما کمونیستها تحت سرکوب زندگی کرده ایم. به ما گفته اند نمیتوانید بیاید بیرون و علنا و آزادانه

کسی این مسیر را نرفته است و این راه ناهموار و پانخورده است.

### فعالیت سیاسی ماهیتا علنی است

اجازه بدهید روی چند نتیجه کلی از این مقدمات مکث کنم. اولین نکته این است که مبارزه برای قدرت سیاسی یک مبارزه علنی است. مردم بطور عادی علنی اند و این مردمند و طبقات اجتماعی اند که بر سر قدرت مبارزه میکنند. سعی میکنند بگیرند و ندهندش. مبارزه سیاسی در جامعه، بعنوان مبارزه ای میان انسانها در جامعه، مکانیسم هایی علنی دارد. با گفتن، حرف زدن، نوشتن، فریاد زدن، صدا کردن، توجه جلب کردن، نیرو جمع کردن، از اینجا به آنجا بردن، مقاومت کردن، سنگربندی کردن و غیره همراه است. مبارزه سیاسی مخفی چیزی است که به جنبش ما تحمیل شده است و هنوز میشود. و ما به این واقعیت تحمیلی خو گرفته ایم. روشهای فعالیت در شرایطی که تحت سرکوب نیستیم را بلد نیستیم. گویی حتما باید برویم در اختناق و در اختفا فعالیت کنیم. این درست که حزب کمونیستی باید بتواند این فعالیت مخفی را انجام دهد و همیشه بخشی از فعالیت کمونیستی مخفی است. اما ما باید بدانیم که هدف فعالیت ما شکستن این سد اختناق است که ما را از دست بردن به مکانیسم های اجتماعی برای سخن گفتن و جذب نیرو و نبرد در یک مقیاس اجتماعی محروم میکند. ما داریم تلاش میکنیم که این سد را بشکنیم و بتوانیم در یک شرایط علنی و بدون اختناق کار کنیم و بورژوازی نمیگذارد. ما میگفتیم که وظیفه انقلاب ۷۵ بوجود آوردن پیش شرط های دموکراتیک انقلاب کارگری است. اما آیا اگر این شرایط فراهم میشد میتوانستیم از آن بدرستی بهره بگیریم؟ آیا چپ رادیکالی که ذاتا گروه فشار است و نه حزب سیاسی معطوف به جامعه و معطوف به قدرت، حتی در یک شرایط دموکراتیک میتواند در سرنوشت جامعه دخیل بشود؟ فکر نمیکنم.

اولین نتیجه گیری من اینست که فعالیت سیاسی باید در بُعد علنی، وسیع و جلوی چشم مردم صورت بگیرد و ما باید به آن پا بگذاریم. و این شیوه ای که چپ ها سنتا فعالیت کرده اند، یعنی شیوه غیبی، شیوه ای که در آن احکام و شعارها و خواستها بعنوان احکامی بدیهی از پشت دیواری به مردم پرتاب میشود گویی مغزی را جایی پنهان کرده اند، گویی چشمه ای از خرد و حکمت را جایی پنهان کرده اند و به مردم نمیگویند کجاست و اعلام میکنند که "ما میدانیم که تاریخ به این سمت میرود و به آن سمت نمیرود" شیوه ابداع کارساز و کمونیستی نیست. این شیوه جریانات جدی سیاسی نیست. بالاخره اگر شما میخواهید مردم دنبال شما بیایند باید خود را نشان بدهید. باید دعوت خود را علنی کنید و مردم را دنبال خود بکشید. نمیتوانید بدون اسم و رسم و هویت و چهره سیاسی این کار را بکنید. و کسی که بفهمد برای به میدان کشیدن دو میلیون نفر ده هزار نفر انسان واقعی و صاحب هویت و چهره شناخته شده لازم است که هر کدامشان نفوذی میان مردم داشته باشند و جایی ارج و قربی داشته باشند، این را میفهمد که حزبی که ۵۰ تا شخصیت کمونیست به

بخش زیادی از روشها و نُرْم هایی که فکر میکنیم حقایق و مشخصات ذاتی جنبش ماست، نتایج حفته شده و "داخلی شده" فشارهای خارجی ای است که در طول سالها روی ما گذاشته اند و ابدتا متعلق به خود ما نیست. زبان ما زبان خامض قلبیه گویی نیست، هرچند ما باید انسانهای هوشمند و مطلعی باشیم که پیچیده ترین مباحثات تنوریک را دنبال کنیم، اما زبان ما زبانی است که بشر معاصر ما راجع به مسائلش با آن حرف میزند. مشغله ما مشغله فرقه خودمان نیست. مشغله ما مشغله انسان امروز است، هر قدر هم که باید به صف خودمان برسیم تا صفی قوی باشد. مشغله ما بسته بندی مجدد و باز هم مجدد آنچه پیشینیان ما گفته اند نیست، بلکه پاسخ دادن به مسائل جامعه معاصر است. من طرفدار غلیظ ترین مارکسیسمی هستم که بشود پیدا کرد. فکر میکنم غلیظ ترین مارکسیسم آن مارکسیسمی است که میتواند بر دنیای بیرون تاثیر بگذارد. اساس حرف مارکس این بود که گفت جامعه اصل است. جامعه است که روح ما، فکر ما، عواطف ما، شعور ما، زیبایی شناسی ما و همه چیز ما را شکل میدهد، و حال درست همان کسانی که جامعه قرار است در تعقل شان این مکان تعیین کننده را داشته باشد، بیتفاوت ترین گروه نسبت به قوانین حرکت و مکانیسم های خود جامعه از آب در آمده اند. وقتی بحث آژیتاتورهای کمونیست و محافل کارگری را میکردیم، داشتیم همین را میگفتیم که ببینید حداقل مکانیسمی که خود جامعه برای متحد شدن کارگران بوجود آورده است چیست، بیایید برویم به این وصل بشویم و با آن کار کنیم. حرفهایتان را آنجا بزنید. آنجا گوش شنوا وجود دارد. بحث محافل کارگری بر سر بازشناسی گوشه ای از مکانیسم های واقعی جامعه بود. یادآوری این بود که طبقه کارگر یک موجودیت اجتماعی و اجتماعا شکل گرفته است. اینطور نیست که کارگران در غیاب گروههای چپ عده ای آدم منفرد هستند که مات و بی حرکت آسمان را نگاه میکنند تا یکی بیاید و به آنها بگوید فقر بد است و اتحاد خوب است. گفتیم مطمئن باشید در هر لحظه در میان کارگران محافل مقاومت وجود دارد. گفتیم شرط دخالت در سرنوشت جامعه، برسمیت شناسی مکانیسم ها و قوانین حرکت جامعه است. این اساس مارکسیسم است. انزوا از جامعه، ناتوانی از دست بردن به مکانیسم های جامعه برای جابجا کردن نیرو و ابراز وجود سیاسی، عدم حضور در جنگ قدرت، بیتفاوتی به معضلات جاری جامعه و جاخوش کردن در یک موجودیت صنفی و فرقه ای و حاشیه ای، اینها سنتهای کار کلاسیک کمونیستی نیست، بلکه میراث اختناق و سرکوب و شکست است. آن تصویری که از زیست سیاسی و روش "کلاسیک" فعالیت کمونیستی داده میشود را نباید پذیرفت. اولاً، خود این "کلاسیک" بیست سال قبل چیز دیگری بود. ثانيا خود ما در تغییر دادن این "کلاسیک" نقش زیادی بازی کرده ایم. در نتیجه من هیچ ارزش خاصی برای این بحث که این روش کلاسیک کار کمونیستی نیست قائل نیستم. کار کمونیستی را ما تعریف میکنیم چیست. و اگر ما بر مبنای عقلمان و نیازهای سیاسی و آرمانهای اجتماعی مان متوجه میشویم که باید به سمت معینی برویم، باید برویم و نگران این نباشیم که قبلا

بتواند مشخصا این را تجسم کند که چه طیف و چه تپیی از انسانها با چه اعتقادات، منش و خصوصیات سرکار می‌ایند. و بتوانند بخواهند و آرزو کنند که این تپ آدمها سر کار بیایند. ما هنوز در این راه حتی بدرستی گام نگذاشته ایم. و آیا اینکارها سوسیالیستی نیست؟ به معنی قدیمی و فرقه ای کلمه، بنا به سطح شعور و تلقی معوج آنهايي که میخواهند در کانالهای حاشیه جامعه زندگی کنند، آری اینها سوسیالیستی نیست. اما برای یک مارکسیست این عین سوسیالیسم است. برای کسی که میخواهد قدرت را از دست بورژوازی در بیاورد عین سوسیالیسم است. ما این ضرورت را دقیقا از کمونیسم مان و از مارکسیسم مان نتیجه گرفته ایم و معتقدیم این شرط پیشروی در جدال بر سر تحقق اهداف مان است. اگر بناست مالکیت خصوصی و نظام کار مزدی را براندازیم و آرمانها و خواستهای تاریخسازی که اعلام کرده ایم را جامه عمل ببوشانیم، باید به مثابه عده کثیری از انسانهای واقعی، با چهره و سیمای سیاسی خود جلوی جامعه قرار بگیریم و فراخوانمان را به جامعه و به کل طبقه کارگر اعلام کنیم. در پستو بودن و بی چهرگی و در حاشیه زیستن شاخص های کمونیسم نیست. اینها خواست بورژوازی برای کمونیستهاست. و دستگاه سرکوب برپا کرده اند، دستگاههای عظیم دروغ پردازی برپا کرده اند، تا دقیقا همین را به کمونیسم و صف کمونیستی طبقه کارگر تحمیل کنند. قد علم کردن به مثابه انسانهای واقعی برای یک عده مارکسیست عین سوسیالیسم است. وظیفه سوسیالیسم است. نقطه شروع سوسیالیسم است، جز این سوسیالیسم نیست.

### حزب و طبقه: رابطه محلی و رابطه اجتماعی

کار حزب با کارگران چه میشود؟ کار مستقیم و حضوری حزب با فعالین و محافل و شبکه های کارگری البته جزء دائمی کار یک حزب کمونیستی است و باید همیشه مشغول آن باشیم. این آن نوع فعالیت در میان کارگران است که هم در مورد آن زیاد سخن گفته ایم و هم فرض فعالیت هرروزه حزب است و برایش سازمان ایجاد کرده ایم. نوع دیگری از کار کارگری هم اینست که امکان انتخاب کمونیسم را برای کارگران فراهم کنید. به کارگران بگویند این جنگ را می بینید؟ در این جدال میتوان کمونیسم را انتخاب کرد. کمونیسم کارگری یک نیروی بالفعل و موجود است. دیگر دعوا میان جبهه ملی و حزب توده و سلطنت و اسلام نیست، این حزب کمونیست کارگری است و میتوانید آن را انتخاب کنید. انتخاب شما محدود به احزاب طبقه حاکم نیست. این حزب خودتان است و میتوانید فردا بروید وسط تهران، دفتر مرکزی حزب، به حزب بپیوندید و با کارگران دیگر عضو حزب در محل و کارخانه و شهر خود مرتبط و متحد بشوید؛ میتوانید از همان روز مسئولیت به عهده بگیرید. رفقا، ما میخواهیم به طبقه کارگر حق انتخاب کمونیسم را بدهیم. اگر ما در سوراخ باشیم کارگر چرا باید ما را برگزیند؟ تروتسکیست ها دهها سال است دارند دلمه سر پیکت میبرند و دوشادوش کارگران از پاسبانها کتک میخورند و باز شاهدند که وقتی کارگر به مساله قدرت و دولت در جامعه فکر میکند باز به سوسیال

جامعه معرفی کرده است و معتقد است هنوز کم است، منکر تنوری حزب لنینی نشده است و "حزب شخصیت ها" نشده است. بلکه خیلی ساده دارد میگوید شخصیت کم داریم دیگر. شخصیت داشتن، چهره های واقعی داشتن، رهبران و فعالین شناخته شده داشتن، روش معمول و واقعی زندگی احزاب سیاسی ای است که میخواهند قدرتمند شوند.

فرد در مبارزه سیاسی مهم است. فرد آن پدیده ای است که به اتحادیه ها، احزاب سیاسی و جنبشها چهره میدهد، برای توده وسیع مردم ملموسشان میکند و آنها را در دسترس مردم قرار میدهد. در نگاه به هر نهادی شما نه فقط فونکسیون و نقش و برنامه و فلسفه وجودی اش را بلکه به افرادی که این نهاد را تشکیل میدهند نیز نگاه میکنید و این در ملموس شدن و واقعی شدن رابطه جامعه با آن نهاد تعیین کننده است. هر فرد، هر قدر هم بخشی از یک سازمان و نهاد جمعی باشد، نقشی فردی ایفا میکند و سهم خودویژه ای در مبارزه سیاسی دارد. سازمان و جنبشی که از فرد بگذرد، فرد را قلم بگیرد، خود را بی اثر و خنثی کرده است. سازمان نشان دهنده وحدت عمیقی است میان افراد. نهایتا سازمان حکمتی بیش از اتحاد افرادش ندارد. این را میفهمم که در طول تاریخ هر حزب افراد میروند و میایند، اما اهمیت سازمان اینست که در هر دوره افراد معینی را هم نظر و متحد کرده است. این سازمان شبکه ای است که این افراد و مبارزاتشان را به هم مرتبط میکند، تقویت میکند، هماهنگ میکند، نیروی سازمان را پشت فعالیت فرد میبرد و نیروی همه افراد را به نیروی سازمان تبدیل میکند. ولی سازمان جای مبارزه فرد را نمیگیرد.

البته این بحث هم در میان ما تازگی ندارد. ما مقوله آزیئاتورهای کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری و نقش فرد و رهبر شناخته شده و مورد اعتماد در جنبش کارگری را پانزده سال قبل به تفصیل بحث کرده ایم. کمونیسم مارکسی، کمونیسم کارگری، به این اعتبار همواره "حزب شخصیتها" است. تحلیل بردن هویت فردی کمونیستها در یک سازمان اداری و نظامی بی چهره، تا حد تبدیل کردن اسامی آنها به حروف اختصاری، سلب هویت کردن از کمونیستها و تبدیل کردن تبلیغ و ترویج و شعار و فراخوان به محصولات دبیرخانه ها و ستادهای سازمانهای غیبی، محصول جنبش ما نیست. شاخص جنبش ما نیست. بحث بر سر این نیست که حزب نباید کمیته داشته باشد، بر سر این نیست که حزب نباید یک شالوده محکم زیر زمینی داشته باشد که بتواند در هر شرایطی فعالیت کند، بحث بر سر این نیست که این همین شبکه زیرزمینی ماست که امکان داده است ما امروز اینجا باشیم. و این انضباط محکم ماست که پشتوانه کار ماست. هیچیک از اینها مورد بحث نیست. اما آیا ما به اندازه کافی میدان را از دست دیگران در آورده ایم که اکنون کسی به تردید بیفتد که آیا زیادی به این سمت نمیرویم؟

ما باید صدها مرتبه بیشتر در این جهت برویم. ما باید در همین ابعاد فعلی مان دهها چهره علنی بیشتر داشته باشیم که کسی که در ایران به قدرت گیری این جریان فکر میکند

رفقا، پیروزی بر بورژوازی را باید در زمین او انجام داد. ما در کنگره خود به کسی پیروز نمی‌شویم. قدرت سیاسی را در اردوگاه خود کسب نمی‌کنیم. بنابراین باید برویم به زمین آنها، و داریم میرویم به زمین آنها. ما باید خود را برای ایفای این نقش آماده کنیم. ما از هر جا آمده باشیم، چه مروج سیاسی بوده باشیم و چه رهبر کارگری و چه پارتیزان، چه شاعر و نویسنده، الان بجایی رسیده ایم باید نقشه‌هایی در مقیاس اجتماعی بعهده بگیریم و ایفا کنیم. و بعنوان شخصیت‌های زنده جنبش سوسیالیسم و کمونیسم کارگری یک کشور قد علم کنیم و حرف بزنیم، با همه جامعه حرف بزنیم.

#### حزب مارکسیستی - حزب اجتماعی

ما یک حزب مارکسیستی هستیم و در این روند گسترش، مانند هر پدیده‌ای که جاذبه‌اش قرار است به خیلی دور برسد، هسته مرکزی مان باید خیلی فشرده و وزین باشد. در کنگره دوم اشاره کردم که تاریخاً احزاب چپ وقتی خواسته‌اند اجتماعی بشوند و در ابعادی اجتماعی ظاهر بشوند، به راست چرخیده‌اند. اینطور توجیه کرده‌اند که جامعه راست تر از آنهاست و اگر رای می‌خواهند باید به راست بچرخند. و البته تاریخاً هم در این کار شکست خورده‌اند. ممکن است یک نماینده از یک حزب رادیکال چپ برای یک دوره به مجلس رفته باشد، اما همان یک نفر را هم دور بعد پرونده‌اش را زیر بغلش زده‌اند و روانه‌اش کرده‌اند که برود. ما یکی از محدود سازماتهای کمونیستی بعد از بلشویکیها هستیم که می‌خواهد روی رادیکالیسم و ماکزیالیسمش توده‌ای بشود. سازمانی که اتفاقاً می‌خواهد ماکزیالیسم و کمونیسم را توده‌ای و اجتماعی کند. می‌خواهد آرمانها و ایده انقلاب کمونیستی‌اش را ببرد و توده‌ای و اجتماعی کند. می‌خواهد حرف آخرش در مورد مذهب را به حرف جامعه بدل کند. ما کسانی هستیم که معتقدیم باید این کمونیسم بی تخفیف را توده‌ای و اجتماعی کنیم.

این دورنما، دو سوال را جلوی ما می‌گذارد، اول اینکه آیا اصولاً چنین کاری ممکن است؟ که بنظر من تجربه ثابت کرده است که در دوره ما اتفاقاً این روش کارساز است. جامعه معاصر پاسخهای رادیکال و انسانهای رادیکال و سازش ناپذیر می‌خواهد. کسانی که حرف اساسی و بنیادی خود را می‌زنند و می‌خواهند همفکران و همراهان خود را متحد کنند تا کل این افق رادیکال را متحقق کنند. کافی است ۵ درصد جامعه حرفشان مثل ما باشد تا تمام قدرت را بگیریم. کافیست ۵ درصد مردم ایران فعالانه از حزب کمونیست کارگری دفاع کنند و آن را حزب خودشان بدانند تا تمام منطقه را بگیریم. مهم نیست که تشریحات مجاز و قانونی ایران به ما روی خوش نشان ندهند. آن مملکت ۰۶ درصد انسان ضد دین و ضد خدا دارد که از دست رژیم اسلامی کارد به استخوانشان رسیده است و همه حامیان بالقوه ما هستند. آنها که از اسلام به ستوه آمده‌اند ما را دارند، آنها که از نابرابری زن و مرد به ستوه آمده‌اند ما را دارند، کسانی که از شرق زدگی حاکم بر رژیم و اپوزیسیونش خسته شده‌اند ما را دارند، و این حق ماست

دموکراسی فکر میکند. برای اینکه حزب تروتسکیست خود را در موقعیتی قرار نداده است که بعنوان یک نیرو در جامعه صلاحیت انتخاب شدن، برگزیده شدن بعنوان ابزار دخالت در امر قدرت توسط کارگر را داشته باشد. آخر باید یک حزب در مرکز صحنه سیاسی حضور یافته باشد تا بشود انتخابش کرد. تا بشود فهمید که این جریان یک کاری ازش میاید و راهش را بلد است. میتواند نیرو جابجا کند. حزب ما باید در مقیاسی ظاهر بشود که کارگر ایرانی بتواند انتخابش کند. منظورم در انتخابات نیست. منظورم اینست که کارگر به مثابه یک طبقه این حزب را برگزیند و بگوید من از میان آلترناتیوهای موجود با این حزب میروم. یک بعد دائمی و لاینجزای فعالیت ما اینست که روابط کارگری مان را فعال کنیم. بعد دیگر فعالیت ما اینست که در پهنه جامعه و در جدال قدرت حزب را بعنوان یک ابزار واقعی در دسترس طبقه کارگر قرار بدهیم تا برای تعیین تکلیف بنیادی جامعه آن را به عنوان حزب خود بدست بگیرد. این دومی را اگر انجام ندهیم در وظیفه کمونیستی خود کوتاهی کرده ایم. طبقه کارگر چه گناهی کرده است که باید تا ابد با سوسیالیسم در قامت گروههای ده نفره "اتحاد و مبارزه در راه دفاع از حقوق کارگران محروم" روبرو شود و احزاب طبقات دارا را در وسط صحنه سیاسی مشغول بازی با سرنوشت خویش بیاید. به این وضعیت باید خاتمه داد و این کمونیست‌هایی را لازم دارد که سنت و رسم حاشیه نشینی و فرقه سازی و فرهنگ گروه فشاری را کنار بگذارند و در قلب جنگ قدرت در جامعه ظاهر شوند.

کلمه کمونیسم و سوسیالیسم به تنهایی بدون هیچ توضیحی برای کارگر بسیار قوی است. کارگر بطور غریزی و طبیعی در یک دعوای اجتماعی سوسیالیست‌ها را پیدا میکند. این جزو سنت طبقه کارگر است. سوسیالیسم محصول طبقه کارگر است. این آن جنبشی است که کمونیسم را تحویل دنیا داده است. در هر جای جهان، از آرژانتین تا کره، وقتی کارگران جمع میشوند، از پیش میتوانند حدس بزنند که در میانشان ادبیات مارکسیستی می‌چرخد و خوانده میشود. ما باید یک حزب کمونیستی کارگری درست کنیم که در جامعه، در صحنه نبرد طبقات بر سر مقدرات جامعه، حضور پیدا کند و دیده بشود، و نه صرفاً اسمی باشد پائین اطلاعیه‌های سازمان در فلان محافل. این آن مصافی است که امروز جلوی ماست. حزب کمونیست کارگری به مثابه یک حزب کارگری، حزبی که بر جدالها و جدلهای تعیین کننده‌ای بر سر مارکسیسم و تمایز کمونیسم کارگری از کمونیسم بورژوازی بنا شده است، امروز به جایی رسیده است که تنها راه جلو رفتنش درک رابطه حزب و جامعه و درک مقوله مکانیسم اجتماعی کسب قدرت است. منظورم از کسب قدرت حمله روز آخر به کاخ زمستانی و تشکیل دولت نیست، بلکه منظورم قوی شدن و ذینفوذ شدن حزب در جامعه است به نحوی که یک پای مهم جدال طبقات بر سر قدرت باشد، و از بالای سرش نتوانند چیزی را به جامعه تحمیل کنند. این الان شروع شده است و ما جوانه‌های شروع این روند را می‌بینیم و شاهدید که چقدر تصاعدی در حال پیشرفت است.



که ما را داشته باشند. این افشار هویت کارگری و کمونیستی ما را تحریف نکرده اند اگر ما را نماینده خود بدانند. کسانی هستند که میگویند ما با شما آمده ایم چون حرف دل جوانها را میزنید. ما با شما آمده ایم چون حرف دل زنان را میزنید، یا چون از فرهنگ مدرن تری سخن میگویند، یا چون علیه مذهب به پا خاسته اید. این اشکالی ندارد. کسانی که با ما میایند به خاطر نقشی با ما میایند که آن روز در جامعه بازی میکنیم. و اگر بازی نکنیم دیگر با ما نمیایند و با دیگران میروند که آن نقش را برعهده میگیرند. و هیچ عار نیست که اینها را دور خود جمع کنیم. قرار از ابتدا این بود که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری بعنوان پرچمدار همه آزادی و همه برابری در جامعه ظاهر شود.

سوال دوم اینست که اگر این نیروها و مطالبات و تمایلات را دور خود جمع کردیم، چه تضمینی هست حزب آنها نشویم، فقط حزب آن کارها نشویم. اینجاست که آنطرف قضیه را باید تاکید کنیم. این حزب باید یک ستون فقرات کمونیستی متعهد داشته باشد و این ستون فقرات مدام باید رشد کند. بگذارید اینجا نوکی به بحث عضو و کادر بزنم. من معتقدم هرکس دوست دارد عضو حزب کمونیست کارگری بشود باید بتواند بشود. فرض من اینست که همه انسانها با شرفند. هرکس خودش میداند که چرا عضو شده است. لابد از نظرات و سیاستهای حزب خوشش آمده است. ولی این حزب باید یک لایه کادری داشته باشد که این حزب را هدایت میکند، باز تولید میکند، به مسائلش میرسد، رشدش میدهد. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را ببینند و تعهد تئوریکی تعلق فکری و آرمانی شان قوی و کامل باشد. این یک بعد و ظایف ماست که نباید فراموش شود. بحث سر اینست که ما ۰.۵ هزار عضو میخواهیم و برای اینکار به دو هزار کادر قوی کمونیست احتیاج داریم و باید اینها را در این حزب بار بیاوریم. در نتیجه یکی از کارهای کادر حزب اینست که اعضای خوب را انتخاب میکند و با آنها کار میکند، به آنها ماتریال میدهد، با آنها بحث میکند و سعی میکند بارشان بیاورد. مقولات حزب وسیع اجتماعی و حزب مارکسیستی بنظر من تناقض ندارند. ما میخواهیم ثابت کنیم که ندارند. میشود مارکسیست بود، آتشین بود، تئوریک بود، تمام تحول سوسیالیستی را خواست و در عین حال یک حزب وسیع اجتماعی داشت که روی کوچکترین تشابهات با امیال مردم گسترش پیدا میکند. ممکن است بگویند کسی که برای خواستهای جوانان با ما آمده است وقتی به مشروطه اش برسد دیگر با ما نخواهد ماند. باشد، ولی تا آن روز که با ماست، ما نفع کرده ایم. پشتوانه چند دهه ای این حزب از نظر فکری و پراتیکی، جدلهایی که وارد آن شده است و با سر و روی خونین از آن بیرون آمده است، دارد میگوید که این حزب کجا ایستاده است. ما کمونیستیم، و این کمونیسم به اندازه کافی قوی هست که چندین و چند برابر این جلو برویم بدون احساس خطر و نگرانی از آلودگی با "دنیای کثیف سیاست" و نیرو جمع کنیم. و این نیرو امروز حیاتی است.

### احیای کمونیسم جهانی

من راجع به رفتن حزب خودمان به مرکز عالم سیاست و به مرکز جامعه حرف زدم. اما یک نکته دیگر هم بنظر من تعیین کننده است. اگر کمونیسم در مقیاس جهانی آینده ای دارد از طریق احزابی است که اینکار را میکنند، نه از طریق تماس دبیرخانه و روابط عمومی ما با فعالین انگلیسی و آلمانی و استرالیایی و پرسیدن نظر آنها راجع به مواضع ما. آنهم البته کار خوب و لازمی است. اما اگر چیزی قرار باشد کمونیسم را در دنیا احیاء کند توان و صلاحیت دو سه حزب کمونیست کارگری دنیاست که در کشورهایی با اندازه متوسط، نیرو بشوند. این کمونیسم را احیاء میکند، تئوری مارکسیسم را احیاء میکند، ماتیفست را احیاء میکند، کاپیتال را احیاء میکند. این وظیفه ما و دین ما به جنبش کمونیستی جهانی است که قدرتمند بشویم. کافی است دو سال در گوشه ای از جهان در قدرت باشیم، پیروزی ما در جنگ قدرت، یا حتی شکست دادن و بیرون راندن ارتجاع از یک گوشه آن مملکت، چشم جهانیان را متوجه کمونیسم کارگری و حزب پیروزش میکند و شما میتوانید درباره مارکس و لنین و انترناسیونال کمونیستی و حق کارگر در جهان امروز دنیا را مخاطب قرار بدهید. ما، ما احزابی که بتوانیم در جامعه قدرتی بشویم، کمونیسم را احیاء خواهیم کرد. این تنها پاسخ واقعی پس از سقوط بلوک شرق است. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهای تئوریکی نیست، جوابهای تئوریکی اش را قبلا داده ایم و داده بودند. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهایی پراتیکی است. پراتیکی به معنی وسیع کلمه. پاسخ واقعی ما به احیای کمونیسم، پس از ماجرای سقوط بلوک شرق، برپا کردن این پرچم جایی است که تعداد کافی ای از مردم، با سر و صدایی به اندازه کافی بزرگ، در آن باشند که این سیاره متوجه وجود ما و عروج مجدد ما بشود. این کار از ما برمیاید. من راستش نمیدانم چه احزاب دیگری در دنیا دارند چنین کاری میکنند. اما میبینم که در مقیاس کشوری مثل ایران ما این پتانسیل را داریم. این سازمانی است که این پتانسیل را دارد که کار مثبتی در این مقیاسی که من گفتم صورت بدهد، به نحوی که جنبش کمونیستی بطور کلی را به پله بالاتری ببرد.

وظیفه ای که امروز جلوی ماست استفاده از این سرمایه بیست ساله، از این شعور بیست ساله، از این تجربه بیست ساله و این نیروهایی که در طول این سالها جمع شده اند و آبدیده شده اند برای کاری بیرون این سنت و بیرون این تاریخ حاشیه ای است. کاری موثر در جامعه، و این کاری است که ما شروع کرده ایم و همه به این میبایم.

اما در عین حال ما با این قلمروها به اندازه کافی آشنا نیستیم، در آنها تخصص نداریم، چاله و چوله هایش را نمیشناسیم. باید سرعت یاد بگیریم و از حریفان خود باهوش تر و چالاک تر باشیم. مبتکرتر باشیم. یک دنیا کار در این مسیر هست و میخواهم بعدا در این نشست روی ابعاد مختلف آن مکتب کنیم.

انترناسیونال شماره ۲۹، خرداد ۱۳۷۸

## جنبش سلبی و اثباتی

متن پیاده شده از روی نوار سمینار کنگره سوم - شهریور  
۱۳۷۹، اوت ۲۰۰۰

رفقا! من قطعنامه‌ای را که دیروز حمید داده بود تأیید کردم و آخرسر به آن رأی دادم. مشکل من با هیچکدام از نکاتی که که حمید گفت، نیست. فکر میکنم در سنت کلاسیک تبیین اوضاع سیاسی، نقش احزاب، مبارزه انقلابی، مبارزه کمونیستی، قیام و هدف نهائی، شعار اثباتی قرار میگیرد. چیزی که من اینجا میخواهم بگویم با این درک تفاوت دارد، و نه تنها با حرفهای حمید تفاوتی ندارد، بلکه فکر میکنم با درک و رسومی که همه ما از فعالیت کمونیستی در دوره انقلابی داریم، تفاوت دارد. من دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی تفکیک میکنم. من میخواهم در اینجا مفاهیمی طرح کنم که خود من به تازگی به آنها رسیده‌ام و هیچ اصراری هم ندارم که کسی قبولشان کند. فکر میکنم رادیوی ما روی خط حمید کار میکند، نشریات ما روی خط و نظراتی که حمید طرح میکند، مینویسند. درک هر کادر حزب کمونیست کارگری ایران همین است که حمید بیان میکند و درست هم هست که بگویند. نکته‌ای که من میگویم به یک معنی متفاوت است و اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک متد است. من فکر میکنم بحث شَم رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانور با جنگ فرق دارد. چون در مانور، برای مثال، عنصر ترس وجود ندارد ولی در جنگ وجود دارد. جنگ، مانوری نیست که بطور غیرواقعی انجام میشود. جنگ یک پدیده جدیدی است. هر چقدر شما مانور داشته باشید جنگ یک پدیده جدید است و قانونمندی خودش را دارد. در مانور وقتی ببینند یک تیر با ماده قرمز رنگی شلیک شده است و روی پای افسر رئیس صف پاشیده است، همه فرار نمیکنند بلکه او را میبرند مداوا میکنند. در جنگ اگر فرمانده تیر بخورد همه فرار میکنند.

من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزنی میگوید باید آلترناتیو اثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارائه بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارائه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تئوریش، در تئوری سوسیالیسمش و در نقدش از کاپیتالیسم

ارائه میدهد. دوره انقلابی دوره سلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه، شاه نه. هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ الگوئی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفتند گفت شاه نه. بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال پنجاه و هفت رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه میگفتیم یواشکی میگفتیم نه، نه ولی آنرا کسی نمیشنید. نه خمینی را کردند توی بوق و روی آنتنهای جهان فرستادند و خمینی شد سَمبل نه به رژیم سلطنت، مهم نبود اثباتا چه میگوید، دقیقاً مردم حاضر شدند حرفهای اثباتیش را فراموش کنند، نشنوند و به خودش دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعفنی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شک نداشت که اگر این آدم بیاید وضعیت خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمیکرد که الان اینها میآیند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان میگذاریم و میرویم در پارک شهر قدم میزنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحث شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی می‌رود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلبش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی می‌رود که تا روز آخر میگوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی می‌رود که میگوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن، اشتباه است! جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بداند که به مجرد اینکه کوچکترین محوطه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقاً چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمیگویم نگوییم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه اقشار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمیخورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانند حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانند حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی ببریمش. میگوید نمیآیم! همین آقای خاتمی میگوید افراطی! خرابکار! بی‌ثباتی ایجاد کن! تو رویت را کم کن! راهمان

پادگان در نتیجه به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه!"، "تبعیض نه!"، "اسلام نه!"، "حجاب نه!"، بیاید بگوید که ما می‌آئیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار می‌کنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب می‌کنیم و پرداخت می‌کنیم. شما چطور می‌خواهید حکومت کنید؟ یکی در اینترنت سؤال کرده بود شما عدد بدهید و بگوئید خرج حکومت شما چقدر است؟ عدد نمیدهم! مگر خمینی به شما عدد داده بود؟ مگر فرانکو در اسپانیا به کسی عدد داده بود؟ این شیخهای طالبان عدد داده بودند؟ آمدند و زدند و گرفتند و بعد گفتند می‌خواهند چکار کنند. اینقدر معرفه بودند که مردم نگویند اینها از آسمان آمده‌اند. حتی الان از آسمان می‌آیند و مدعی رهبری میشوند. چند وقت پیش انتخابات لهستان بود طرف از آمریکا آمده بود و میخواست رئیس جمهور شود. در چک میخواستند اولبرایت را کاندید ریاست جمهوری چک کنند، این کسی است که وزیر امور خارجه آمریکا بوده است. به نظر من باید اینقدر شناخته شده باشید که بدانند کی هستید و در زیر بوته سبز نشده‌اید، ولی باید رهبر جنبش سلبی جامعه باشید. باید جنبش را بشناسند و "نه" تو را بگویند. من این را می‌گویم نه اینکه موقع چه می‌کنیم هاست. در برنامه رادیوی داشتیم، که شعارها را بخوانید همه شعارها سلبی است، چرا مردم اثباتا شعار نمیدهند، به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئیم چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی می‌کنیم. این کار و این روش سمّ است تأکید می‌کنم سمّ است! اگر می‌خواهید مردم از شما فاصله بگیرند بروید به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئید چه می‌خواهید به جای جمهوری اسلامی بگذارید. روز انقلاب، روز قیام، روز شلوغی باید بگوئید مرگ بر جمهوری اسلامی. بگوئید "نه" به این آخوند، و "نه" به آن آخوند، البته نه به شیوه اکثریت، نه به شیوه دو خردادیش. هیچی نمیخواهم، جمهوری اسلامی را نمیخواهم، چون مردم نمی‌خواهند، مردم می‌آیند دنبال شما.

به نظرم الان سلطنت طلبان جنبش سلبی را نمایندگی نمی‌کنند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهادت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی می‌گویند آری. به همین خاطر به ما میبازند. بخاطر همین است مردم می‌گویند این رادیو انترناسیونال عالی حرف میزند. به قائم مقامی می‌گویند این چه بساطی است راه انداخته‌اید؟ اگر یک رادیو پرو-خاتمی میخواستید داشته باشید، بود. روزنامه پرو-خاتمی که هست، شما لطفاً از سرنگونی حرف بزنید. مردم به رادیو زنگ میزنند و اینها را به ما می‌گویند. به ما می‌گویند راست می‌گوئید نصف مردم طرفدار شما هستند. در نتیجه متدولوژی و جا باز نکردن برای دوره انقلابی به نظر من تازه است. من دارم روی این متد فکر می‌کنم و انتظار ندارم فعلاً کسی با آن توافق داشته باشد. من تمام بحث رفیق حمید تقوایی را تا جایی که جنبش ما را به مردم معرفی می‌کند و به عمق طبقه میبرد و به یک جنبش قابل اعتنا

نمیدهند کاری بکنیم. منزوی می‌شویم و در آن گوشه میمانیم. می‌شویم یکی از نیروهای حاشیه‌ای. اگر جامعه می‌خواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمی‌کنم! هیچ اسلامی را قبول نمی‌کنم! هیچ حجابی را قبول نمی‌کنم و هیچ فقری را قبول نمی‌کنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمی‌کند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی بقالها سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندا سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسا سوسیالیست نمیشوند به احتمال قوی بیشتر کارگران سوسیالیست نمیشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتري است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست. کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟ جنبش مذهبی یک جنبش اثباتی است. میداند چه خاکی بر سر جامعه بریزد، کتاب "حکومت اسلامی" خمینی معلوم است نوشته شده است. ابوالحسن بنی‌صدر گفته بود چکار می‌خواهد بکند. از آقای شریعتی سؤال کنید میداند با این مملکت چکار کند. جنبش اثباتی اسلامی، جناح ارتجاعی اپوزیسیون ملی-اسلامی ایران، مرتجعترین بخش آن که حرفش را زده بود، بنیانهای حکومتش را هم نوشته بود که تحت آن مالیات به سهم امام تبدیل میشود و زن حق رأی ندارد و همه آن توضیح المسائل به مبنای زندگی مردم تبدیل میشود. نتوانستند حتی پیاده‌اش هم بکنند. معلوم است که نگذاشتند. این جنبش چون رهبر مبارزه سلبی توده مردم شد، به پیروزی رسید، اگر حرف اثباتیش را میگفت مردم همان روز اول یک اردنگی به آن میزدند. به همین خاطر میگفتند امام پیاو میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی‌صدر خودش به تنهایی یک مدل جدید "فایترپلین" اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشان کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند. مردم قبول کردند که اینها اجازه میدهند حرف بزنند. مردم نفرت اینها را میشناختند، مردم نفرت اینها را از کمونیستها می‌شناختند، در انقلاب مشروطه حتی سران آنها را برده بودند بالای دار، با این حال تلاش برای خلاصی از سلطنت در آن لحظه تاریخی و بسیج تمام عواطف جامعه بر علیه حکومت شاه اینقدر قوی بود که مردم با هر کسی گفت شاه نه، رفت. من به این خاطر فکر می‌کنم باید این متدولوژی جلوی ما باشد.

ببینید، جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است. آگاهگری هیچ وقت نمیتواند به خیابان کشیده شود. آگاهگری هیچ وقت نمی‌رود جلوی پادگان، شعار اثباتی نمی‌رود جلو

هستند و ببینند که واقعا اینها نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (package) ایده‌آلها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را ببرید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروئی هستیم که میتوانیم بزینم و قدرت را میگیریم توان آنرا هم داریم.

من در نتیجه فکر میکنم معادلات را باید طور دیگری چید.

۱- حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.

۲- حزب باید نماینده "نه" گفتن به هر جزء ملی-اسلامی دیگر جمهوری اسلامی باشد که هر عنصری از آن میخواهد در سیستم خودش وارد کند.

سلطنت طلب میخواهد برود پنج نفری را بیاورد که در قانون مشروطه سلطنتی از نظر دینی قوانین را چک بکنند، هیچگاه این موضع را انکار نکرده‌اند. هیچگاه قرار نبوده است که مشروطه سلطنتی با "دین مبین اسلام" تناقضی داشته باشد. برای همین است حکومت آخوند را میزند ولی با خود آخوند، با تدریس امام جمعه تهران در دانشگاه تهران که با شاه هم حشر و نشر داشت مسأله‌ای ندارد. مشروطه سلطنتی نمیخواهد این جوانب را بزند. چه کسی گفته که اینها میخوانند به زنان در امر ازدواج و طلاق حق برابر بدهند؟ چه کسی گفته است که اینها که با آزادی روابط جنسی مشکلی ندارند؟ چه کسی گفته که تعلقات دینی و مذهبی مردم را در شناسنامه‌هایشان خط میزنند و اصلا اجازه نمیدهند کسی راجع به اعتقادات دینی افراد پرس و جو کند؟ همه اینها سلبی است. اینها همه "نه" گفتن به پدیده‌ای است که در مقابل ما هست و اگر ما بتوانیم نماینده انزجار مردم از اسلام باشیم، سلطنت طلبان شانس زیادی ندارند. چون اتفاقا سلطنت طلبان ضد اسلامی نیستند، اتفاقا میخوانند بیایند و بگویند همیشه شمشیر دست من و مسجد دست اسلامها که با آن مردم را بچاپیم. اتفاقا ما باید روی این موج ضد اسلامی، روی این موج ضد مرد سالاری و روی این موج ضد استبدادی که هست باید به پیش برویم. سلطنت طلب که طرفدار آزادی بی قید و شرط نیست. اولین کاری که سلطنت مشروطه میکند این است که به یک شیوه‌ای قانون ۱۳۱۰ را احیا کند و یک حد و حدودی برای سندیکاها و واقعی و غیر واقعی، مجاز و غیر مجاز تعیین کند. حتما می‌خواهند تظاهرات را با یک مقرراتی چیزی محدود کنند. حتما می‌خواهند قانون سانسور را بگذرانند. فردا همه اینها را میگویند، نمیتواند نگویند. برای اینکه آمریکا از آنها قبول نمیکند و میگویند باید بتوانید جواب کمونیستها را یک جوری بدهید، ماده و لایحه‌ای تصویب کنید!

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد می‌رود به رهبری انقلاب، باید همراه با آن متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقا

در جامعه تبدیل میکند، قبول دارم ولی در مکانیسم انقلاب و در دوره انقلابی و در دوره "نه" گفتن مردم، ما باید نماینده "نه" باشیم و هر نوع تلاش برای آری گفتن، اثباتی تشریح کردن، به نظر من جنبش بالقوه عظیمی را که میتواند پشت ما بیاید، را تجزیه میکند. این بحث سازش نیست. مرگ بر شاه سازش با کسی نبود. "جمهوری اسلامی نه"، سازش با کسی نیست. اتفاقا برعکس، ضد سازش است. مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر حجاب اسلامی و مرگ بر تبعیض جنسی، سازش نیست. زنده‌بادهایمان را هم میگوینم ولی اگر مردم زنده‌بادهایمان را تکرار میکنند بخاطر این است که از زبان آن نیروئی مطرح میکنند که آن شعارهای سلبی را میدهد. اگر بیایند بگویند زنده باد جمهوری سوسیالیستی، برای اینست که میگویند چون تنها نیروی قابل اعتنای سرنگونی طلب این را میگوید. یعنی در ذهن مردم ما باید تبدیل بشویم به نیروئی که میتوانیم رژیم اسلامی را سرنگون کنیم که بعد آن میتواند اوضاع را سازمان بدهد. و نه برعکس یعنی اینکه ما رژیم اسلامی را میاندازیم و یک نیروی دیگری می‌آید و بر هم میزند. مردم باید بپذیرند که حزب کمونیست کارگری رژیم را ساقط میکند و برای کسب قدرت حاضر است. در کنگره هم گفتیم به نظر من جامعه همیشه خودش را بین چپ و راست مخیر حس میکند. چپ چیست؟ راست چیست؟ در شرایطی که مردم فقیر و محروم احتیاج به امنیت احساس میکنند، احتیاج به رفاه و آزادی و برابری احساس میکنند چپها می‌آیند جلو. وقتی راست میخواند بزند میگویند همه چیز به ابتکار فردی وابسته است، میگویند چه کسی گفته جامعه و دولت مسئول مردم است، هر کس برود نان خودش را در بیاورد، چه کسی گفته است همه چیز مجانی باشد، مگر اینجا شهر هرت است، در چنین اوضاعی راستها می‌آیند جلو.

جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بود آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلینتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مخیر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به حال خودش بکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.

بنابراین اولاً باید بگویم ما میخوانیم بزینم و سرنگون کنیم و ثانیاً نشان بدهیم که میتوانیم حکومتمان را نگه داریم. سؤال مردم این نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار میکنیم. میگویند جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه میدهید؟ جواب فقر را چگونه میدهید؟ قبل از هر چیز میپرسند آیا اجازه میدهند شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را میبینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند در همه جا

بیاندازد. مردم خودشان را مجاب میکنند که آن خواستی را که توداری، میخواهند، اگر فکر کنند آن پدیده‌ای را که نمیخواهند، تو میتوانی برطرف کنی. این تمام قضیه است. و اینکه مردم متوجه شوند که تو نه فقط میخواهی، بلکه توان آنرا هم داری. به نظر من مشکلی که ما با انقلاب آتی داریم، ناباوری مردم به کمونیسم است. ناباوری به کمونیسم نه به مثابه ایندولوژی، که خلیها و دشمنان ما علیه آن و در دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم ناباوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا میتواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند. اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیت‌های جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

در نتیجه من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه‌گیری و بودجه‌بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اثباتی میتوانند حکومت کنند. به نظر من بلشویکها هیچ چیز اثباتی نگفتند جز اینکه جنگ را ختم میکنند. مردم جنگ را نمیخواستند، بلشویکها گفتند آن را ختم میکنیم. مردم گفتند تزار هم نمیخواهیم، تازه او از قبل رفته بود. مردم میخواستند جنگ را ختم کنند، گفتند یک نیروی ضد جنگ در جامعه هست و آنها، بلشویکها، هستند.

تازه، بر خلاف تصور دمکراتها، بلشویکها در روسیه مردم را قانع نکردند، یک عده‌شان رفتند و حکومت را گرفتند و اعلام کردند حالا حکومت در دست ماست، چه می‌گویند؟ بالاخره می‌آیند پشت این قضیه که جنگ را ختم کنیم و نان را تقسیم کنیم یا خیر؟ تصمیمت را بگیر، برو تصمیمت را بگیر. مطمئنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیاییم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند.

**\* و مطمئن نیوم اگر مردم می‌گفتند نه نمیخواهیم با شما بیاییم، اینها قدرت را تحویل میدادند! شخصا فکر میکنم میگفتند بیخود کردی. همینکه که هست!!**

به هر حال، بحث من این است... من می‌گویم جهت‌گیری از طرف اثباتی و حرکت کردن در دوره‌ای که جامعه دارد حرکت سلبی را تجربه میکند، به قیمت حاشیه نشین شدن جنبش کمونیستی تمام میشود. شما باید رهبر جنبش سلبی باشید. باید رهبر جنبش سلبی باشید و برای رهبر شدن باید نیروی قابل اعتنائی داشته باشید و بتوانید قابلیت ادامه حیات را داشته باشید و در آن شرایط بتوانید بمانید و باید بطور واقعی نیرو باشید. من اختلافی در اصول ندارم و با ضرورت اینکه جامعه بداند ما چه می‌گوئیم و آلترناتیو اثباتی ما چه باید باشد، حرفی ندارم.

نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که میخواهند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد. من چه جوری کسی را با سوسیالیسم مجاب کنم، منفعتش اقتضا نمیکند! حالا اگر امروز هم گفت آری، فردا میزند زیرش، ولی با موج "نه" گفتن به جمهوری اسلامی میخواد بیاید. در نتیجه این متدولوژی من تفاوت دارد. با همه حرفهای حمید موافقم. ولی اگر بنا باشد متدولوژی و تعیین تاکتیک ما، روش دخالت ما در دوره انقلابی را واگذار کنیم به این حرف حقیقی همیشگیمان که مردم باید بدانند ما چه می‌گوئیم و بدانند به جای جمهوری اسلامی چه می‌خواهیم بیاوریم، مردم باید بدانند و بیشترین پروپاگاند را مبنای کار خود قرار بدیم، من هیچ منکرش نیستم و ناراحت هم نیستم که رادیو ما شعار اثباتی داده است و غیره، ولی تفاوت بخشی از حزب که پروپاگاند میکند و دائما تبلیغات میکند و میگوید کیست، با بخشی از حزب که وظیفه دارد این جنبش را در این دو سال معین به یک پیروزی سیاسی و نظامی برساند نباید قاطی بشود. اگر رهبری سیاسی برود بایستد جلو مردم و به طور اثباتی ترویج سوسیالیسم بکند و اینکه چگونه آنرا پیاده میشود، مردم به آن رهبری همان جوابی را میدهند که به جبهه ملی دادند که میخواست با از رو خواندن قانون اساسی بلژیک مردم را با خود همراه کند. مردم باید بدانند که ما نیروئی هستیم که اوضاع فعلی را نمی‌خواهیم. باید رادیوهایمان بگویند مردم از اینها قبول نکنید! مردم یک سر سوزن از اسلام را در زندگیتان قبول نکنید! مردم یک سر سوزن زن ستیزی را قبول نکنید! زنان، مردان، مردم! یک سر سوزن اختناق و استبداد را قبول نکنید، از هیچ کس قبول نکنید به هیچ چیز کم و کوچک راضی نشوید... و مرتب جنبش سلبی را در مردم بیدار کنیم، آنوقت و در آن صورت، مردم می‌گویند خوب چه به جایش می‌آید؟ اگر مردم ببیند ما رادیو داریم، ارتش داریم و در هر شهری هستیم معلوم است می‌گویند اینها می‌آیند جایش. یا اینها می‌آیند یا حزب پهلوی، تازه حزب پهلوی برای حکومتش باید زحمت بکشد. کس دیگری نیست. از نظر جامعه آن نیروئی که نماینده این "نه" هستند، شعار اثباتی آن هم برایشان قابل قبول است، که میشود با آنها آن زندگی کرد. بهتر از وضع فعلی است. آنوقت جمهوری سوسیالیستی برای مردم تبدیل میشود به همه چیزهایی که آنها دوست دارند. جمهوری اسلامی هم در دوره‌ای چنین عمل کرد. جمهوری اسلامی از اول نگفت که می‌آیم گردن می‌زنم. با وعده برقراری قسط و عدالت اسلامی مجاهدین و شریعتی‌چی‌ها آمد. گفتند با صلوات نان را به خانه‌ها تحویل میدیم. حاصل فروش نفت را تقسیم می‌کنیم و با ماشین آدمها را می‌بریم فرودگاه! واقعا اینطور به مردم میگفتند. مردم، بهترین نوع مخلوقات طبیعتند که میتوانند سر خودشان کلاه بگذارند... مردم است، انسان است. هیچ غریزه‌ای برای دفاع از خود ندارد، میتواند سر خودش کلاه بگذارد اگر خیال کند آن پدیده‌ای که می‌خواهد به کاش رود به نفعش است، ممکن است خودش را به آتش

نیروئی که بگوید "من بیشتر میگویم نه"، نمیدهند. باید مردم از بین نیروهای سیاسی اجتماعی موجود که میدانند وزنهائی در جامعه هستند، به آن نیروئی که این سرنگونی طلبی را نمایندگی میکند، روی خوش نشان بدهند و دورش جمع شوند. و در نتیجه مردم حرف و نیات خودشان را در شعارهای آن نیرو میبینند. ببینید الان سلطنت طلبها تریبون باز کرده‌اند که حزب کمونیست کارگری حرف بزند، الان سعی میکنند اختلافات با ما را به نظر خودشان کمرنگ به نظر بیاورند. پیش خودشان فکر میکنند که حزب کمونیست کارگری مدرن است. اینها اسلامیا را عقب میرانند، ما با آمریکا میرویم میگیریم. در میان ما سعی میکنند از جنبه خلع ید، مالکیت اشتراکی، و لغو کار مزدی صرف نظر کنند و در ما نیروئی برای تضعیف جمهوری اسلامی ببینند. ما هر کاری بکنیم این نوع نیروها تصویر خودشان را از ما ارائه میدهند و به خودشان میگویند نه اینها قصد خلع مالکیت ندارند، به خودش هم همین طوری نگاه میکند اگر جمهوری اسلامی را بیاندازند، نگاه میکنند ببیند کدام نیرو را در برابر موضع خلع مالکیت ما قرار بدهند. در همین پروسه بخشی از آنها حتی سعی میکنند جلوی این خواستها را در حزب سد کنند، به نظر من گرایشات اجتماعی از حزب قطعاً استفاده میکنند و بر روی حزب فشار میگذارند. بحث من این است که حزب کمونیست کارگری تبلیغ میکند، ترویج میکند و سازماندهی میکند، اینها به جای خود محفوظ، و جز لایتنجری تئوری و توضیح برنامه و شعارهائی است که مردم با آنها نیاتشان را تداعی بکنند. اما در یک دوره و مقطعی که حزب کمونیست کارگری در معرکه جنگ قدرت قرار میگیرد، آنوقت باید فهمید چه تسمه نقاله‌ای تو را به قدرت نزدیک میکند نه اینکه چه تسمه نقاله‌ای تو را معرفی میکند. در روزهایی که باید قدرت را بگیرد نمیتواند بایستد که خودتان را معرفی کنید. باید قدرت را بگیرید. اینجاست که باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما می‌آیند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که میگویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگوئیم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست، بلکه مردم باید شعارهائی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. مرگ بر جمهوری اسلامی کافی است! آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله و این و آن کارخانه شعار مرگ بر جمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست؟ چه را میبایست میگفتند، شعار چه کسی را دارند میدهند؟ شعار داریوش همایون را؟ نه! شعار احزاب دوقرادی را؟ نه! شعار ما را دارند میدهند. الان فقط مائیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه می‌آیند این شعار را میگویند. باشد، تمام قضیه این است، تمام قضیه هژمونی همین است.

(از میان حضار: مجاهد هم میگوید!)

...مجاهد نمیگوید مرگ بر جمهوری اسلامی، میگوید مرگ

در نتیجه من در مقابل بحثهائی که می‌رود برنامه ما و تاکتیکهای ما را در جهت پروپاگاندا بهتر برنامه‌مان و مطالباتمان، که کار همیشگیمان است، طرح میکند، توجه بیشتر به بحث حزب و جامعه را درست میدانم. یعنی اینکه این حزب را ببریم توی چشم مردم، در خانه‌های مردم در موردش حرف بزنند، آرمش را بشناسند، صدایمان را بشنوند، فارسیمان را بشنوند و بدانند در هر شهری چه کسی چگونه میتواند آنها را به هم متصل کند.

---

## بخش دوم:

در پاسخ کوتاه به بحث دوم حمیدتقوایی بگویم: یکی از رفقا در فاصله استراحت به من گفت که پس با این بحثها ما تبلیغ این برنامه‌هایمان را که راجع به سوسیالیسم گذاشته‌ایم، کنسل میکنیم؟ جنبش سلبی است دیگر هر کس بپرسد نظر شما چیست جواب میدهم به تو چه مربوط؟!

من فکر میکنم این جمع روشن است که ما کی هستیم و چه میخواهیم و به عنوان یک حزب تا چه اندازه تصویر و شعارهایمان و اهدافمان را به جامعه میبریم و حتی شیوه پیاده کردن آنها در جامعه چگونه است. سؤال بر سر شیوه رهبری و کسب هژمونی در یک جنبش سیاسی است که در یک دوره معین در یک کشور معین برپا میشود. در نتیجه به نظر من حزب کمونیست کارگری باید هر روز آرمانها و شعارها و اهداف و سیاستهایش را در جامعه پمپ کند تا بتواند تصویر خود را به جامعه ارائه دهد. بخشی از معرفی حزب به جامعه این است که اهداف چیست و چه سیستمی را میخواهد به جامعه بیاورد. بحث من این است، اگر تحلیل خود حمید را قبول کنیم، این دیگر کافی نیست. حمید میگوید یک جنبش سرنگونی هست که طبقات میخواهند رهبری آنرا به دست بگیرند و یواش یواش به یک جنبش عمومی تبدیل میشود. مردم جانشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است و آنرا دیگر نمیخواهند. تمام قضیه بر همین یک جمله بنا شده است، میگوید نمیخواهندش. کسی میتواند رهبری این جنبش را بر عهده بگیرد، که نماینده نخواستن باشد و نماینده تا آخر بردن این نخواستن. کسی ممکن است این تحلیل را رد کند و بگوید که مردم یک چیزهائی از حکومت را میخواهند و یک چیزهای دیگرش را نمیخواهند، یا به آن رضایت میدهند و در نتیجه شانس با نیروهای اصلاح طلب است. طبرزدی و یا دفتر تحکیم وحدت، برای مثال، لابد این را میگویند. یا مجاهدین انقلاب اسلامی و اکثریت ممکن است اینطوری بگویند. بالانس اینها یک نوعی اصلاح رژیم موجود است و افق خودشان را به این ترتیب میخواهند به جای حرف مردم قرار بدهند. اما اگر مردم رژیم را نمیخواهند و حتی اگر بتوانیم کاری بکنیم که به درجه بیشتری این نخواستن آنها را ارتقا بدهیم، این وظیفه حزب انقلابی این است. و رهبری جنبش سرنگونی را به جز با شعار سرنگونی نمیشود به دست گرفت. اما واضح است این رهبری را دست هر

منطقه میچرخد، رفته است توی شهر و آمده است بیرون و با مردم تماس گرفته است و این حکومت جرأت نکرده است برود سراغش. مردم باور میکنند که اینها میتوانند، اهل این کارند، نیروی آن را دارند. حتی به نظر من شایعه‌ای که اینها از اسرائیل پول میگیرند به نفع ماست. بگذارید بگویند! اسرائیل که نمیآید به یک محفل چهار نفره کمک کند، حتما نفع خودش را در این دیده است، لابد برآورد کرده است که حزب کمونیست کارگری یک نیروی سیاسی است که میشود بر آن سرمایه گذاری کرد. بگذارید بگویند، واضح است که پاسخشان را میدهیم، ولی این ساده لوحها نمیفهمند که حزب کمونیست کارگری به عنوان یک نیروی سیاسی از دولتی مثل اسرائیل، که هر دولتی نیست و اصلا شبیه مثلا اردن نیست، و بلکه باید قبل از آن با آمریکا توافق کرده باشد که به چه نیروی پول میدهد، کرور کرور پول گرفته است. یک چنین تصویری رفته است توی خانه‌های مردم و در نتیجه مردم میگویند اینها میتوانند بگیرند و نگهدارند و حتی ممکن است با اسرائیل و آمریکا به یک سازشی برسند که بتوانند خودشان را سر کار نگه دارند. این تصویر رفته است توی خانه‌های مردم. آیا ما یک عده جوان آوانتوریست ایده آلیست و ماگزیمالیست هستیم یا یک حزب سیاسی قوی و رادیکالی که میزند و قدرت را میگیرد و میتواند بماند و دولت تشکیل میدهد و کشاورزی را راه میاندازد و اقتصاد را سر و سامان میدهد و مدارس و طب را راه میاندازد؟ این تصویر به نظر من مهم است، تا آنجائی که حرفهای شما در ساختن این تصویر نقش دارد، کاملا درست است و حق دارید و حتی در سرنگونی هم باید ادامه بدهیم. ولی جای این را که تو موظفی قدرتت را و انسجامت را، توده‌ای بودنت، حضورت و در دسترس بودنت را نشان بدهی، نمیگیرد. ما کنگره را بردیم در دسترس، که مردم باورمان کنند، نیروی نظامیمان را بردیم در دسترس که مردم باورمان کنند، رهبریمان را و عضو کمیته مرکزی را گذاشته‌ایم در دسترس مردم که باورمان کنند. این جنبه است که علاوه بر بحثهای شما مهم است. وحدت کمونیستی هم ممکن است آلترناتیو اثباتی خود را ارائه کند، اما آن کارها را نمیتواند انجام دهد.

-----  
 \* **یک توضیح ضروری:** جمله ای که با خط پررنگ نوشته شده است در یک سهو غیرقابل گذشت به صورتی تماما متفاوت و متناقض در متون کنونی در سایتها و از جمله در سایت آرشیو آثار منصور حکمت منتشر شده است. جمله مذکور به **غلط** چنین انتشار یافته است:

**مطمنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیاییم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند.** من این سهو و لغزش را در "برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت" که به شکل کتاب چاپی در اوت ۲۰۱۱ انتشار یافت، تصحیح کرده ام. ایرج فرزاد)

بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخواهم بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هل من مبارز طلبیدن و برویم به سمت پادگانها، بزنید و بگیرید، نمیخواهیم، رضایت نمیدهیم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نمیآید که من آلترناتیوم را گفته‌ام. این شعارها از این در میآیند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این. یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند با تو میآیند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند. به این معنی قبول میکنم که هر چه جلوتر میرویم و اوضاع آشفته‌تر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند. ولی این قبل از اینکه از شعار اثباتی تو در آمده باشد، از انتخاب بین راست و چپ در جامعه در میآید. و اینکه کدامیک از اینها شانس دارد که بماند. به نظر من مردم بعد از اینکه رژیم را ساقط کردند میروند خانه‌شان. طبقه کارگر ممکن است بخواد در صحنه بماند و کارهای دیگری را انجام بدهد، اما به نظر من خصلت عمومی جنبش با سرنگونی تمام میشود. مردم بطور عموم میخواهند ببینند کدام نیرو میتواند به مخصصه پایان بدهد و ترمی را برقرار کند. اگر چپ جامعه، چپ طرفدار آلبانی و پرو روسی باشد که تصویرش از جامعه آلبانی را میخواد بیاورد، من از شما قبول میکنم و میگویم نمیخواهیم حتی اگر بزنند و بگیرد هم باز نمیخواهیم. به این معنی اینکه چه تصویری از تو در جامعه هست، مهم است. ولی این تصویر در رادیکالیزه کردن مردم نقشی ندارد، در انتخاب کردن تو به عنوان آلترناتیو رادیکال نقش دارد. میخواهم فرق اینها را بگویم. در جنبش سرنگونی را به جلو سوق دادن، آلترناتیو ما معنی ندارد. اگر جنبش سرنگونی به جلو سوق پیدا کرد در پذیرش حکومت تو این خیلی نقش دارد که تو کی هستی، چه میخواهی بگوئی و چکار میخواهی بکنی. به نظر من اگر ما بر چیزهای دیگری خم شویم درست‌تر عمل کرده‌ایم. ضمن گفتن اینکه کی هستیم، تمرکز کنیم بر اینکه ما را به عنوان یک نیروی قوی سیاسی که میتواند حکومت کند، میتواند قیام سازمان بدهد، میتواند همه جا حضور داشته باشد، هستند، در مورد آنها دروغ و اغراق نشده است، بشناسند. در خود همین کنگره سه، یک عده میگفتند این حزب کمونیست کارگری غلو میکند، همه جا نیست. دو سال پیش ده برابر اینها را در مورد ما میگفتند. بعد میبینی که عبدالله دارابی و مجید حسینی دارند در اطراف مریوان قدم میزنند و با مردم حرف میزنند. دیگر نمیتوانند اینها را به ما بگویند. مردم کردستان، هرچند هم شعار اثباتیمان را برایشان توضیح داده باشیم، ما را اکنون بیشتر باور میکنند که مجید حسینی یک ماه تمام در

## لنینیسم و بلشویسم

بحث در یک سمینار مربوط به تجربه شوروی

انجمن مارکس لندن - شنبه ۶ اکتبر ۲۰۰۱ (۲۷ مهر ۱۳۸۰)

نوبت اول

منصور حکمت: سؤال من راجع به تاریخ انقلاب بلشویکی نیست. بحثم راجع به الان است. بحث راجع به لنین و تره‌های آوریل و چرا این یا آن را گفت، وقتی معنی پیدا میکند که ما یک ارزیابی مثبتی از آنچه اتفاق افتاده است، داشته باشیم. مثل اسپارتاکوس، ممکن است هیچ اهمیتی نداشته است و او تصمیم گرفت قیام کند و شکست خورد. وقتی شکست خورد باید توضیح داد که این پدیده قیام اسپارتاکوس چرا مهم بوده است؟

تجربه اتحاد جماهیر شوروی دیگر الان وجود ندارد که بگوئیم ولو شکست خورده است، ولی غولی وجود دارد. اما آن غول هم دیگر موجود نیست که حتی اگر ما هم قبولش نمی‌کردیم در واقعیت این غول تاریخی شک می‌کردیم. الان آن عظمت هم دیگر وجود ندارد. شخصیت لنین دارد به اسپارتاکوس شبیه میشود، یعنی یک کسی که یک روزی یک قیامی را سازمان داد اما نهایتاً شکست خورد. در نتیجه این سوالات مطرح میشوند، که باز تأکید میکنم در مورد انقلاب اکتبر نیستند.

سوالات اینها هستند: اگر لنین تره‌های آوریل را نیاورده بود، و آلمان در جنگ شکست می‌خورد، روسیه موقعیتی شبیه به ایتالیا پیدا میکرد، چرا این پروسه تاریخی مفروض، بر آن پروسه‌ای که اتفاق افتاد ارجحیت نداشت؟ یعنی اگر کسی بگوید اگر لنین تره‌های آوریل را نیاورد و اجازه میداد که آن کشور پروسه انقلاب بورژوا دمکراتیک خودش را طی کند، بالاخره روسیه یک کشوری میشد شبیه ایتالیا و دنیا یک طور دیگری میبود. چرا از یک شخصیت که پروژه‌ای را آورده است و نهایتاً شکست خورده است، باید با این اهمیت یاد کرد؟ ممکن است اشتباه کرده باشد.

محمد فتاحی میگوید این بحث ممکن است روی چپ خیلی تأثیر بگذارد. به نظر من اینطور نیست! به خاطر اینکه لنین در تصویر چپ جهان دیگر آن اهمیت را

ندارد، اما مارکس دارد. برای اینکه تجربه‌ای که لنین را با آن تداعی میکنند، انقلاب روسیه بوده است و نه یک گرایش جدید کمونیستی که ممکن است احیا شود. تجربه انقلاب روسیه شکست خورد. اگر لنین را به اعتبار انقلاب روسیه بخواید برای بقیه توضیح دهید، آخرش به شما میگویند که چی؟ معلوم بود که اشتباه بوده است! یا ممکن است بگویند حق با مارتف بود، یا بگویند یواش یواش جلو برویم چرا که در آن صورت احتمال داشت روسیه شبیه فنلاند بشود تا شبیه چین. چرا این تجربه هنوز میتواند مهم باشد وقتی که از نظر تاریخی تمام شده است؟

دوم اینکه اگر درافزوده لنین، این درافزوده تاریخی است، الان دیگر نقشش را از دست داده است. چه چیزی ماورای تجربه شوروی وجود دارد که الان بگوئیم لنین هنوز مهم است؟ فکر نمیکنم در میان سازمانهای چپ لنین این اندازه مهم باشد که برای او و نظراتش حلوا حلوا بکنند. سؤال بعدی من این است، بگذارید به این شکل بگویم: در غیاب این پروسه، تاریخ قرن بیستم ممکن بود چه طوری باشد؟ چرا هنوز ما فکر میکنیم که تره‌های آوریل از نظر تاریخی هم درست بودند و نه فقط از نظر به پیروزی رساندن یک انقلاب معین؟ ممکن است کسانی بگویند که روسیه آمادگیش را نداشت و با تره‌های آوریل لنین آن وضعیت را تحمیل کرد؟ چه جوری میشود از تره‌های آوریل و لنین دفاع کرد وقتی که تجربه تاریخی شکست خورده است؟

نوبت دوم

منصور حکمت: سؤالی که در مقابل لنین قرار داشت، در ایران نیز در برابر ماست. یک پدیده ملموس مثل جمهوری اسلامی و اسلام سیاسی و حکومت استبدادی در برابر ماست که بشر نمیتواند تحت حاکمیت آن زندگی کند، ما به عنوان حزب کمونیست کارگری میگوئیم باید جمهوری سوسیالیستی را ارائه بدهیم و غیره... و در این میان یک عده به ما میگویند مگر شما "کوسوو" را ندیدید؟ میزنند داغانتان میکنند! میگویند اقتصاد ایران ظرفیت جمهوری سوسیالیستی و راه‌های کمونیسم کارگری را ندارد، میگویند دارید راه خود تحمیل میکنید، میگویند راه بهتر این است که از یک راه ائتلاف بورژوائی یا راه دموکراتیک سکولاریست و یا هر چیز دیگر شبیه به اینها، به تدریج و قدم به قدم پیش بروید. عین همان بحثهای دوره لنین به یک نوعی در مقابل ما قرار دارد.

تجربه تاریخی انقلاب بلشویکی اگر بخواید چیزی را



میشود، آمریکا تحریم اقتصادی میکند. و به ما میگویند که خود شما مجبورید مخالف خودتان را بگیرید که بی‌ثباتتان نکنند و بگیر و ببند راه میاندازید، و در نتیجه به ما از هم اکنون میگویند که بعد بوروکراسی را میآورید و استبداد برقرار میکنید و همان تجربه شوروی را تکرار میکنید. چه پدیده‌ای از این پروسه، میتواند از نظر ما در برابر بورژوازی که این آمادگی را که به آن اشاره کردم در مقابل ما کمونیستها دارد، باید مورد توجه و دقت ما قرار بگیرد؟ به نظر می‌آید تجربه انقلاب بلشویکی الان دارد از نظر سیاسی به ضرر ما تمام میشود. یعنی اینکه الان به ما میگویند که ثابت میشود که شماها، یعنی کمونیستها، نمیتوانید کاری بکنند. چگونه میشود کمونیستها با علم به اینکه این تجربه لنین و شوروی را پشت سر دارند، از آن تجربه انقلاب اکتبر دفاع کنند؟

نوبت سوم:

منصور حکمت: من راجع به دو نکته می‌خواهم صحبت کنم، یکی راجع به بحث فاتح شیخ و دیگری در مورد اینکه گفته شد که ما از لنینیسیم جلوتر هستیم.

ببینید الان تیم فوتبال برق شیراز، تیم منچستر یونایتد سال ۱۹۵۴ را ۵ هیج میزند، در این شکی نیست. در نتیجه اینکه ما از بلشویکها جلوتر باشیم، بخودی خود در جهان امروز چیزی را راجع به وضعیت ما نشان نمیدهد. چون طرف مقابل صد مرتبه از موانعی که در برابرشان قرار داشته است، قوی‌ترند. در نتیجه لنین و رفقاییش شانس داشتند که در حالی که جهان مقابل آنان برای مقابله با کمونیسیم آماده نبودند، یک فرصت تاریخی بدست آوردند و قدرت را گرفتند. بعدا چینی‌ها که خواستند همان کار را انجام بدهند، کارشان به مراتب سخت‌تر بود. ما ممکن است خیلی روشن‌تر و بهتر مسائل را ببینیم، تجربه تاریخی را داریم، از نظر سازمانی از بلشویکها در سال ۱۹۱۷ قوی‌تر هستیم، در ایران به نسبت بلشویکها در روسیه شناخته شده‌تر هستیم. چون بحث بلشویکها به دو پایتخت، سن پترزبورگ و مسکو، محدود بوده است و کسی از نفوذشان در مثلا استراخان حرفی نمیزند. در نتیجه سؤال اصلی این است که قوی‌تر بودن به نسبت بلشویکها، در کانتکست و متن دنیای امروز به کجا منتهی میشود؟

به نظر من قدرت بلشویکها برای اینکه در محیط خودشان و در دنیا تأثیر بگذارند خیلی بیشتر بود، برای اینکه جهان آن آمادگی را برای مقابله با آنها نداشت. یک ارتش در مقابلشان قرار داشت با تفنگهای

نشان بدهد، این است که کار با قیام و گرفتن قدرت تمام نمیشود، هنوز حتی شروع نشده است. اگر بخواهیم از لنینیسیم درس بگیریم، و منظورم نه از سابقه تاریخی آن و اینکه قدرت را گرفتند، بلکه از متدولوژی لنین است. اما در آن دوره به نظر من کارشان خیلی آسان تر بود: نه CIA وجود داشت، نه جنگ سرد وجود داشت و نه قطب‌بندیهای بین المللی ضد کمونیستی وجود داشتند و نه این هوشیاری بورژوازی در مورد کمونیسیم بعنوان یک پدیده "خطرناک" مطرح بود. فکر میکردند که یک عده کمونیست در جایی قدرت را گرفته‌اند، دفعه اول بود که کمونیسیم به عنوان یک نیروی سیاسی سرش را بلند کرده بود و در جهان بورژوائی آمادگی برای مقابله با آن وجود نداشت. حتی این مسأله که "باید قدرت را گرفت"، درس زیادی برای ما ندارد، الان خیلی وقت است که کمونیستها بحث گرفتن قدرت را طرح کرده‌اند، یعنی اینکه تصرف قدرت مرحله‌ای نیست و باید قدرت را گرفت، یک مشکل حل شده است. ما که می‌خواهیم قدرت بگیریم، نمیگذارند!

در چهارچوب تاریخی فعلی این بحث کسب قدرت سیاسی با دوره ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ روسیه منطبق میشود، چون بعد از آن ما با عروج شوروی روبرو هستیم، که آنرا قبول نداریم. در نتیجه بحث را اگر در سطح عمومی و برای مردم می‌خواهیم توضیح بدهیم و مردم بطور علی‌العموم موضع کمونیستها را تعقیب نکرده‌اند، قدری متفاوت است. به این معنی که در درون فرقه و گروههای کمونیستی این مسأله که لنین مهم است، فرض گرفته شده است.

ما در جمع عمومی مردم ما باید توضیح بدهیم که آن پیروزی کارگری در روسیه حتی با اینکه شکست خورد، مهم بود. چون به قول تو مهر خود را به دنیا کوبید. و آن انقلاب باعث شد که دنیا در جهت مثبتی تغییر کند. این جنبه به نظر من کار بیشتری می‌خواهد. یعنی دفاع از لنین و دفاع از حتی یک انقلاب شکست خورده و اینکه انقلاب کردن بهتر از انقلاب نکردن است، مسأله‌ای است که باید روی آن کار کرد.

نکته دوم به نظر من این است که در مورد ایران این سؤال در برابر ما قرار میگیرد. به ما میگویند شما یک بار دیگر میانید، به زور انقلاب و فشار مبارزات مردم و در دوره تلاطمها، و به عنوان انقلابی‌ترین نیرو، قدرت را بگیرید. و به ما میگویند، که حتی این سؤالات هم اکنون هم اینجا و آنجا چاپ و منتشر هم شده است، شما فکر نکرده‌اید که یکهو جنگتان با آمریکا شروع

دارد. تفسیری که اساس آن در تزه‌های فونرباخ است و آنهم این است که آدمیزاد در تاریخ، موجود زنده است و باید این زنده بودن این جهان را ثابت کند و این دست تو است که تعیین میکند جامعه به چه سمتی می‌رود. خود جامعه به آن سمت نمی‌رود، تو هستی که باید تصمیم بگیری، تو باید بحث خودت را مطرح کنی و تاریخ را آنجائی ببری که خودت می‌خواهی. این تفسیر از مارکسیسم است،

شرایط عینی برای این تفسیر، زمینه‌ها خواهند بود. اگر زمینه کار ما فراهم باشد، کارمان را می‌کنیم، اگر زمینه فراهم نباشد می‌گوئید نمی‌کنم. لنین هم اگر زمینه کارش فراهم نبود، میگفت، نمی‌کنم. تمام سعی لنین در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ این بود که ثابت کند که زمینه تاریخی برای یک انقلاب کارگری وجود دارد. می‌گوید، عصر انقلاب پرولتری است، امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری است، و حتی ارتجاع استولپینی باعث شده است که در روسیه مناسبات قدیمی ارضی بهم بخورد و... و... در نتیجه لنین می‌گوید پیروزی ما عملی است، مفید و به دردخور است، ماجراجویی علیه روند تاریخی نیست، میتوانیم پیروز شویم و قدرتمان را نگهداریم. لنین مجبور نبود تا آنسوی مسأله را هم بخواند.

در نتیجه آنچه که بلشویکها ندیدند این بود که تفسیرشان بر مبنای درکهای قدیمی و تا آن موقع اروپا محور کمونیسم بود به این معنی که پس از انقلاب کارگری در روسیه، آلمان و بقیه جاها شلوغ میشود و بعد همگی با هم بالاخره یک فکری برای آن خواهیم کرد. به این سؤال که اگر شما در یک کشور پیروز شدید و بعد در کشورهای دیگر انقلاب نشد و شما مجبور بشوید جامعه را بسازید، چکار خواهید کرد، برنخوردیم. به هیچ سرخی از این قضیه برنخوردیم و در نتیجه بلشویکها را شکست دادند.

اگر لنین ۵۶، ۵۷ ساله زنده بود و چه میگفت، تضمینی ندارد... ممکن بود همان حرفهائی را میزد که استالین یا تروتسکی زدند یا ممکن است حرف رابعی بزند. ولی میتوان گفت لنینیسم چه میگفت، لنینیسم میرفت راهش را پیدا کند. چون به نظر من تمام بحث متدولوژی رگه لنینیستی این است که اول تصمیم بگیری که چه می‌خواهی و بعد به سراغ تاریخ می‌روی. در صورتی که در مقابل رگه‌های منشویکی اول می‌گویند تاریخ به چه سمتی می‌رود که بعد سعی کنند خود عنصر مثبتی در آن سیر تاریخی باشند.

سرپر، بدون سازمانهای جاسوسی، بدون میدیا و بدون تجربه دمکراسی پارلمانی که بتواند علیه آنها حرف بزند، بدون بورژوازی‌ای که آنتی کمونیسم را به یک هنر ارتقا داده باشد. بلشویکها بدون همه اینها زدند و قدرت را گرفتند و در جریانی احتمالا چیزی شبیه به زاپاتا. یعنی طرف مقابل آنها فکر میکردند که لنین و رفقاییش چیزی شبیه به زاپاتا در مکزیکاند. هر کسی از قدرت بلشویکها یک تفسیری داشت، برای کسی که در انگلستان نشسته است انقلاب بلشویکی شبیه به یک انقلاب مشروطیت است، انقلابی بورژوا دموکراتیک که در انقلاب مشروطیت ایران هم اتفاق افتاده است. طرف مقابل بلشویکها، آمادگی نداشت و اینها زدند و گرفتند. ولی به نسبت ما، موقعیت ما از بلشویکها خیلی پائین‌تر است به خاطر اینکه طرف مقابل بینهایت آماده و سازمانیافته است. از پیش جواب ما را دارد و از پیش طرح دارد که با قدرت‌گیری سازمانهای کمونیستی چه باید بکند.

در این رابطه لنینیسم معنی دارد. یعنی به این صورت خط لنین در مقابل بلشویکها نیست. به نظر من هم بلشویکها، لنینیست نبودند، تجربه‌اش وقتی ثابت میشود که دقیقاً میبینیم این لنین نیست که تفسیر خود را در مسائل، عملی کرده باشد، چه در دوره قبل از انقلاب بین فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ و چه بعد از ۱۹۲۳ در مورد مسائل اقتصادی. به نظر من بلشویکها در متن چپ سنتی زمان خودشان کار میکنند که اساسش این بود: مارکسیسم علم است، و برای بلشویکها مارکسیسم درک قوانین تکامل جامعه بود. جامعه قوانینی دارد و مطابق آن قوانین به جلو می‌رود و تو خودت را به آن می‌رسی و در آنها تأثیر می‌گذاری. این تعبیری است که از مارکسیسم تا آن موقع، شده است.

بخصوص بین الملل دوم این تعبیر را از مارکسیسم داشته است، کائوتسکی داشته است، و پلخائف این تعبیر را دارد. اگر شما از یک کمونیست همدوره لنین بپرسید، جامعه چیست؟ می‌گوید جامعه از کمون اولیه به برده‌داری و فنودالی و جامعه کاپیتالیستی تکامل پیدا میکند و بعد به مالکیت اشتراکی و غیره تبدیل میشود. مطابق این دیدگاه، تاریخ راه خود را می‌رود و تو به عنوان مارکسیست تقریباً ایستاده‌ای و نگاه میکنی و یا حداکثر به این پروسه محتوم کمک میکنی.

اما لنین تفسیر متفاوتی از مارکسیسم دارد و تا جائی که من میدانم، تنها کسی است که این تفسیر متفاوت را

لنین اول میگوید چه می‌خواهم بکنم. اسپارتاکوس هم می‌خواهد بردگی لغو بشود، زمینه تاریخی آن موجود نیست، شکست می‌خورد. اما این جنبه و حالت اسپارتاکوسی لنین اینجا مهم است، که به عنوان برده‌ها وارد این پیروسه تاریخی شده است، مبصر این پیروسه تاریخی نیست. میگوید من می‌خواهم بردگی ور بیافتم، اگر زمان آن نرسیده باشد، معلوم خواهد شد، اما اگر زمان آن رسیده باشد، بیروز می‌شویم. لنین در خیلی از کتابهایش میگوید زمان برانداختن این بردگی رسیده است و حق هم دارد، به نظر من هم زمان آن رسیده است.

من فکر می‌کنیم، لنینسم به این معنی که ما چه می‌خواهیم و باید برویم آنرا عملی کنیم، یک خط متمایز از بلشویسم است که به نظرم آن دیدگاه اولوسیوینیستی، تکامل گرایانه است که روند ابژکتیویسم تاریخی بر آن حاکم است. این دیدگاه بر خود تروتسکی بیشتر از همه حاکم است. تصور میشود که تروتسکی کسی است که می‌گوید میتوان رفت و انقلاب کرد و قدرت را گرفت، در صورتی که مثل منشویکهاست.

تأثیر لنین و لنینسم بر کار ما تعیین کننده است. به نظرم جایگاه تاریخی تجربه لنین دارد اهمیتش را از دست میدهد، وقتی تجربه تاریخی‌ای که لنین ساخته است، محو شده است. این که قوانینی گذراندند که زنان حقوق بیشتری داشته باشند و رفاه و برابری بیشتر باشد، بعد از چند مدتی از خاطره جهان میرود.

به نظر من قطب شوروی اگر نباشد، جایگاه تاریخی لنین ضعیف میشود. اما، لنینسم به عنوان یک خط ممکن است معتبر بشود. لنین همانطور ممکن است معتبر بشود که مارکس معتبر بود. تا حال لنین به یک اعتبار دیگری معتبر بود، بالاخره بخشی از جهان را تبدیل کرد به یک قطب کارگری. اما وقتی آن پدیده دیگر در جهان وجود ندارد و مثل اسپارتاکوس کاری است که شده و رفته، آن "ایسم" اش، برای ما معتبر است به این معنی که این روایت از کمونیسم که آیا میشود با اراده ما، و در واقع آنطور که تصور شده است در مورد لنین اراده گرایانه، جامعه را آنطور که می‌خواهیم سازمان بدهیم و به آن سوئی که ما می‌خواهیم ببریم؟

این بحثی است که دوباره دارد در ایران باز میشود، یعنی بحث بین ما و دوی خردادیها، منظورم دو خردادیها در میان چپها هستند که کمونیستهای آن مملکت‌اند. این دوی خردادیها خیلی معلق نرده‌اند، ما فرق کرده‌ایم

و فکر می‌کنیم که آنها زیاد دور شده‌اند. به نظر من همتاجانی که در انقلاب ۵۷ بودند، باقی مانده‌اند، از اول منشویک بودند، هنوز هم منشویک‌اند و از یک حکومت یک ذره بهتر دفاع میکنند. این ما هستیم که خودآگاهی‌مان زیاد شده است. دعوا بین کسانی که به نمایندگی از کسانی که نمی‌خواهند کارشان را بفروشند، و اینکه آیا این کسان اجازه دارند دست به قدرت ببرند و بعد سعی کنند قدرت را نگهدارند، با همه محدودیتها، آمریکا و تحریم اقتصادی و غیره، آیا اجازه تاریخی داریم که دست به قدرت ببریم و قدرت را نگهداریم، با دیگری که می‌گویند نه و ادامه خط تکامل‌گرایانه تاریخ اند؟ دعوا دوباره شروع شده است. به نظرم نکته بحث کورش این است که در مقابل این سؤال می‌گوید اگر بلشویکها بودند، می‌گفتند نه، ولی به نظرم اگر لنینسم بود می‌گفت آره! این بار هم ممکن است عین همان بلا که عارض بلشویکها شد، بر سر ما هم بیاید. یعنی فشاری که در جامعه هست، ممکن است تو را همرنگ خودش بکند و ببرد پای اصلاحات. اصلاحات آسان‌تر است. سؤال این است که آیا میتوانیم در چهارچوب خط لنینستی کارمان را پیش ببریم؟ برخلاف نظر فاتح به نظر من اتفاقا الآن میتواند مطرح باشد. سؤال این است: آیا بعد از اینکه تجربه شوروی اهمیتش را از دست میدهد، لنینسم به عنوان یک برداشت از مارکسیسم، نه فقط به عنوان رهبری یک انقلاب بالفعل، بلکه به عنوان یک برداشت تنوریک-سیاسی، یک برداشت تنوریک-متدولوژیک، لنینسم معتبر هست یا نه؟

شاید نوبت بعدی کورش بخواهد این جنبه از بحثش را بیشتر بشکافد.

اولین بار در منتخب آثار "یک جلدی" (چاپ اول - ژوئن ۲۰۰۵)، انتشار یافت. خط تاکیدها، اگرچه واقعا باید تمام متن را با تاکید خواند، در جریان انتشار مجدد در بستر اصلی شماره ۸۵، همه جا از من است.

ایرج فرزاد

اول مه ۲۰۲۳

## حقیقت ساده است

راستش تمایل قلبی چندانی به انتقاد از روش رفقای مبارزان کمونیست در برخورد با "همایش کلن" نداشتیم. اما لازم دانستم که از آنجا که آن شیوه بحث در پوشش دفاع از متد تحلیلی دیدگاه کمونیسم کارگری طرح شده است، چند نکته ای که وجوه تفاوتها در مبانی تحلیلی را نشان میدهد، بنویسم.

رفقا قبل از نوشته: "همایش کلن، واقعیت ها"، در مصاحبه تلویزیونی از این بحث کردند که پس از انتشار منشور مطالبات حداقلی و از سوی "۲۰ نهاد و تشکل کارگری و صنفی و مدنی" در "داخل" ایران، اکنون وقت دخالت احزاب و جریانات و شخصیت‌های منتسب به کمونیسم کارگری است. در نوشته "واقعیت"ها وقتی اسامی تعدادی از جریانات مورد نظر رفقا به حمت از همایش کلن برخاستند، به جای اینکه بر درستی توقعات خود تاکید کنند، برعکس، انتقاداتشان را برجسته کردند. این روش به نظر من درست و اصولی نیست. هر کس که موضع رفقا را قبل و بعد از اعلام همایش کلن تعقیب کرده باشد، با اندکی تعمق متوجه میشود که انتقادات طرح شده علیه شرکت حامیان همایش کلن و لبه تیز آن ایرادها، جریانات منتسب به کمونیسم کارگری را نشانه گرفته است. جریاناتی که قبل از اعلام علنی همایش کلن، طبق انتظارات نویسندگان "واقعیت ها" میبایست به حمایت از "منشور" مذکور برخیزند. به این دلیل نوشته "واقعیت"ها، نوعی "انتقاد از خود" پوشیده و پنهان و مبهم، اما در لحن بسیار صریح علیه دیگران است.

نکته دوم به نظر من یک تصویر سازی غیر واقعی از امضاء کنندگان منشور یاد شده است. شاید صفت "داخل" چنان بطور درخود حاوی حقیقت انکار ناپذیر و پدیده ای تصویر شده است که بحث و جدل "خارج کشوری" ها را با هر سابقه و پیشینه سیاسی از اعتبار ساقط میکند، که هر صدائی که از "داخل"، بلند میشود، اینجا هم مستقل از هر پیشینه و سابقه در دفاع از دواخردادی ها و یا "قانون گرانی" "علی القاعده" باید به عنوان "تشکل های صنفی و مدنی داخل ایران" پذیرفته شوند. حال آنکه موضعگیری سیاسی و دیدگاه حاکم بر منشور یاد شده، باید مستقل و صرفنظر از اینکه در چه جغرافیایی طرح شده اند، مورد ارزیابی قرار بگیرد، حتی اگر بطور واقعی از سوی تشکلهای واقعی صنفی و مدنی طرح شده باشند. نگاهی به امضا کنندگان منشور مذکور بروشنی نشان میدهد که نه "تشکل صنفی" اند و نه نهاد مدنی. اینجا هم بطور پوشیده چنان ادعا شده است که انگار هم نویسندگان منشور مذکور و هم بندهای طرح شده، در راستای مبانی کمونیسم کارگری اند.

بحث چنان شور شده است که انگار نویسندگان منشور مطالبات حداقلی داشتند با آن ۱۲ بند "رادیکال"، به کمونیست کارگری ها اندر فواید "یک دنیای بهتر" پند و اندرز میدادند! به گفته "واقعیت"ها، آن بندهای "رادیکال" که توضیح دادم بی جهت به "تشکل های صنفی و مدنی داخل" منتسب شده است، از قانونگرایی گرفته تا سازش و مامشات با دواخردادیها

و "تقاضا"ی برسمیت شناسی از جانب رژیم اسلامی، درست در شرایطی که مردم در خیابانها از سرنگونی و سقوط آن حرف میزنند و مبارزه میکنند، زیر بال خود گرفته است. اینجا فقط میتوان وجود صادر کنندگان آن بندهای "رادیکال" را در "داخل"، نشانه "فاز" جداگانه ای با همایش کلن تصور کرد. چه، سیاه بر سفید چنین نوشته اند:

" با انتشار منشور از این اقدام فعالین کارگری و مدنی در داخل ایران پشتیبانی کردیم. اما همایش ۲۲ آوریل نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور بنام حمایت از منشور فازی دیگر و تماما جدا از آن را ورق میزند. خلاء پیگیری منشور در داخل ایران از زمان انتشارش تا مقطع کنونی این همایش را به اقدامی ناهماهنگ و یک طرفه در ارتباط با منشور تبدیل کرده است" (واقعیات)

در اینجا از "خلاء پیگیری در داخل" نام برده میشود که "فاز دیگری" را برای نیروهای اپوزیسیون "خارج از کشور" برای پر کردن آن خلاء باز کرده است. نویسندگان "واقعیت"ها در چند سطر بعد اصلا بروی خود نمی آورند که آنان در فاز اول، تماما چنان شیفته "کارگر کارگری" و "داخل کشوری" صادر کنندگان منشور بودند که میگفتند اکنون دیگر کمونیسم کارگری ها نباید فرصت را بسوزانند.

به نظر می آید جملات پر از طعنه و کنایه زیر:

" همینکه منشور را ۲۰ نهاد کارگری و مدنی و صنفی داخل داده اند، و ۱۲ بند رادیکال در آن هست، چپ خرده بورژوا ملی سنتی فرصت گیر آورده و سنگری از آن ساخته برای جلو کشیدن خط خود در تقابل با رگه متفاوت کمونیسم که در رهبری آن حزب بود. چون منشور از داخل است تقدیس مطالبات آن برای کنار نهادن برنامه یک دنیای بهتر، تقدیس و ایده آلیزه کردن تشکل های صنفی کارگری و اشاعه بی نیازی طبقه کارگر به حزب کمونیستی برای کسب قدرت بنام دلسوزی برای کارگر و باد زدن گرایش آشنای "کارگر کارگری" از این کانال می باشد. " (همانجا، تاکیدها از من است)؛

نیز ایضا یک انتقاد از خود پوشیده و پنهان در پرده تعرض صریح به دیگران باشد. خود نویسندگان "واقعیت ها" در همین نوشته بارها و صریح "کارگر کارگری" زده اند و "داخل کشوری" را به عرش اعلاء برده اند. این شیوه تناقض گوئی و با استعاره دفاع کردن و سپس با تعرض به دیگران به بهانه "فاز" داخل و خارج، اظهار پشیمانی و پس گرفتن مواضع "داخل کشوری" و "کارگر کارگری" در فاز اول، روش و متد "مستقیم گوئی و مستقیم نویسی" کمونیسم کارگری نیست.

رفقای عزیز، حقیقت ساده است، نیازی به اینهمه پیچ و تاب دادن و بازی با کلمات، برای پنهان کردن "واقعیات" تناقض مواضع شما در فاز اول و دوم نبود.

ایرج فرزاد

۱۵ آوریل ۲۰۲۳

## ریشه های محفل و محفلیسم در "چپ" ایران

تاریخ ایران، شاید ویژگی‌هایی دارد که در نوع خود منحصر بفرد است. صرفنظر و مستقل از اینکه "ایران"، به عنوان یک قلمرو حاکمیت به معنی مدرن آن، را نمیتوان در تمام مراحل تاریخی "دولت ایران"، نام گذاشت، اما تقابلها و کشمکشهای اجتماعی، چه قبل از اسلام و چه بعد از آن، به تعابیر و تفاسیر مورخان مختلف، مصافهائی تعریف شده اند، بین "پارسیان و رومیان"، "اعراب از یک طرف" با مجوسیان و موالی (که همان مورخان مذکور دسته دوم را "ایرانی"، نام گذاشته اند) از سوی دیگر، که به طور فشرده در کتاب افسانه ای "شاهنامه"، جنگ بین "ایران و توران" توصیف شده است.

در سیر این تاریخ؛ چه واقعی و یا اساطیری، به قهرمانان، عیاران و بطور خلاصه به "نام" پیشکسوت، مرشد و ریش سفیدان که نماینده و سمبل "ایران" در برابر "اجنبی"ها و سیطره و استیلای آنان بر سرزمین "ایرانیان" اند، برخورد میکنیم: "رستم"، "کاوه آهنگر"، "مزدک"، "ابومسلم خراسانی"، سپید جامگان و جنبش "المقنع" (نقابداران) به رهبری هاشم ابن حکیم، جنبش "مانویان" به رهبری "مانی"؛ مذهب و آئین ظاهرا "ایرانی" زرتشت در برابر اسلام و دیگر مذاهب.

خود این حقیقت که پدید آمدن مذاهب گوناگون، چون اسلام، مسیحیت و یهود و زرتشتی به حکم درجه رشد و تکامل نیروهای مولده، ریشه در دوره اقتصاد طبیعی، برده داری و یا فئودالی داشتند و لاجرم "ملت و ملیت" نمی توانست توسط ناسیونالیسم عرب، ترک و یا فارس و غیر آنها، ساخته شود، به ما این روایت غیر واقعی و جعلی را از تاریخ بطور کلی و تاریخ ایران، بطور اخص نشان میدهد.

در واقعیت تاریخی، حتی "قرآن" به عنوان کتاب آسمانی مذهب "اعراب" در زمان حیات محمد "وجود خارجی" نداشته است، این امویان و عباسیان بودند که در واقع قرآن را "ابداع" و یا به شیوه ای بازآفرینی کردند. مسیحیت و داستان "ثلیث" آن و نفس وجود واقعی مسیح و "باکره گی" مریم و داستان مصلوب شدن مسیح، بی پایگی اش را اکنون دیگر نشان داده است. اما، این واقعیات تاریخی، موجب آن نشده است که میلیونها مردم، بویژه در "غرب" به مسیح بی اعتقاد باشند. نمیخواهم از اصل مساله مورد بحث دور شوم، اما برای کسانی که مایل اند علت "مذهبی" بودن مردم غرب را بدانند، نوشته "در باره مساله یهود" مارکس، راهگشا است. فشرده بحث مارکس این است که در جامعه سرمایه داری است که "فرد"، چنان از خود بیگانه

میشود و چنان در پرده ای از هاله های موهوم خود را "بی اختیار" تصور میکند، که انسانها بطور واقعی، حتی اگر مبنای نگرششان به جهان "علمی" باشد، تحصیلکرده و مدرن و امروزی، مذهبی اند. آیا تعجب نمیکنید که فلان ورزشکار حرفه ای که از وجناتش و رفتارش در زندگی هیچ آثری از شائبه های مذهبی نیست، هنگام پیروزی و یا زدن یک گل به تیم حریف، بر سینه خود صلیب میکشد و انگشتانش را به نشانه سپاس رو به آسمان میگیرد؟

بهر حال میخواهم به این نتیجه برسم که این هویت سازی وارونه، بویژه اگر بر یک میراث پیوسته در تاریخ طولانی استوار باشد، کار ساز است. "ملت" ایران، بر اساس این پیشداوری غیر علمی و غیر تاریخی، "مقدم" بر ناسیونالیسم، وجود عینی دارد. اولین تاثیر ماندگار این بینش، نه تنها بر مورخان آنچنانی، که بر احاد جامعه و از جمله بر نیروهای چپ این "ایران"، طلسم شدن با ناسیونالیسم ایرانی است. به باور من، دامنه سیطره ناسیونالیسم در ایران، به مراتب وسیع تر از همه کشورهای دیگر است که "تاریخ" چندان طولانی نداشته اند. آمریکا، برای مثال.

اگر قدری فراتر برویم و ریشه های این "ایران گرائی" را در برابر "بیگانگان" در طول تاریخ جامعه ایران، دستکم تا دوران مشروطه، پی گیری کنیم، ما با نوعی هسته ها و جنبش های "مقاومت" مواجهیم که بویژه در سراسر دوران برده داری و فئودالی، بر مبنای یک تعهد اخلاقی و یک نوع "سوگند به وفاداری رفاقت خونی" که طبق آن کسی به توافقات بر سر میراثهای "خودی" پشت پا نزنند، مواجهیم. برخی مثل جریان سفید جامگان و سیاه جامگان، صراحتا چنین درونمایه ای دارند و دیگران این اتحاد و همبستگی را با تعهد به حمایت از "مرشد" و یا رهبر جنبش و هسته مقاومت مربوطه دنبال کرده اند. از این نظر موجودیت خود هسته و آن بخشها از جنبش مقاومت و مبارزه، به طور در خود یک امر مقدس مبارزاتی و عقیدتی است. در این زمینه است که موقعیت و منصب راس آن هسته ها و حرکتها، در واقع "خطوط قرمز" اند هم برای اعضاء هم بویژه برای راس و رئیس.

یک نمونه بسیار شاخص را در تاریخ پیشین تر محفل اولیه کومه له، یادآوری میکنم. "بیوگرافی" افراد محفل یک فاکتور تعیین کننده در تعلق و یا فاصله گیری از محفل بود. بر اساس آن بیوگرافی ها و نشان دادن میزان تعهد به رفاقت محفلی بود که مبارزه ایدولوژیک برای طرد و یا در "قرنطینه" گذاشتن افراد متزلزل در وفاداری به اصول اخلاقی حاکم بر محفل، مشخص میشد. پروسه طرد و منزوی کردن "رهبری طلبان" در نشست زمستان سال ۱۳۴۹، دقیقا بر همین پروسه بنا شد. قرار شد هر یک از اعضاء محفل، بطور فشرده "بیوگرافی" خود را بنویسند تا در آن نشست مورد کندو کاو قرار بگیرد. از قبل تعیین

مراجعت به دیار کرده بود، و فقط یک نفر از اتحادیه میهنی، برایم جلال، که بعدها خود سران به سلامت سیاسی او شک داشتند، بدون همراهی یاران "مسلح" خود، در توهم به حمایت "اتحادیه میهنی" برای تصرف پادگان مریوان، از بانه به سوی مریوان حرکت کرد. "دشمن"، اما، در ورای آن مناسبات محفلی و انقلاب ایدئولوژیکهای درونی و مستقل از اینکه او، چگونه هنوز ددر درون با "تحرفات شخصی" اش در کشمکش بود، جایگاه خود او و جریانی را که او نمایندگی میکرد، در سیر تحولات همان روزها در "جامعه" و در اذهان توده های مردم زحمتکش، و به طور اخص در نقش انسان های "کمونیست" و در راس حرکات اجتماعی، تشخیص داده بود. "شکار" خود بدون حفاظ در شبکه ای از جاسوسن و خبر چین ها و ستون های نظامی به دام پا گذاشته بود. او "مجاز" نبود که این رابطه اجتماعی و طبقاتی را به یک امر "شخصی" تنزل بدهد. برای کسانی که سیاست را با مذهب و تصوف اشتباه میگیرند، شاید این "شهادت" در واقع "اجر" آخرت او تلقی شود که به درگاه "خلق" ادا شده است. اما تمام بحث این است که تاریخ چنان شخصیتهایی را در عرصه اجتماع، بسادگی باز تولید نمیکند. این "شهادت"، های اجتناب پذیر، این خود زنیهای درویش مسلک و دهقان پسند و شبه مذهبی، باید آخرین میخها بر تابوت تشکیلات محفلی و سیاست عرفانی باشد. لطفاً به دو مطلب کوتاه که دقیقاً این محفلیسم را نشانه گرفته اند، نگاه کنید.

یک نکته مهم را همینجا لازم میدانم تاکید کنم:

به نظر من تا آن دوره ای که آن محفل مخفی و ناشناس کومه له، به تحولات جامعه گره نخورده بود، تا زمانی که اعضاء آن محفل به عنوان نخبگان و پیشروان جامعه؛ و "کمونیستها"ئی که در برابر صف مذهبیبون و ناسیونالیستها از جانب جامعه پذیرفته نشده بودند و کماکان "ناشناس" باقی میمانند، اعضاء مختار بودند که برای جبران خطاها، انحرافات و "انحطاط"ها و "شستن بار گناهان" و "غسل تعمید" فردی و یا محفلی، حتی مثل برخی سکتهای مذهبی؛ "دسته جمعی خودکشی" کنند. اما، دیگر به بازیچه گرفتن نقش و جایگاه "کاک فواد"، محمدحسین کریمی، صدیق کمانگر، عطا رستمی، عبدالله مهتدی آنروزها، فاتح شیخ و ... به عنوان نخبگان و شخصیتهای برجسته سیاسی که جامعه و حتی دشمن طبقاتی، مکتب قرآنی ها و مرتجعین تازه به قدرت رسیده اسلامی و سپس ناسیونالیستهای کرد آنان را به عنوان "کمونیست" در آغوش گرفته، پذیرفته و "متهم" ساخته بودند، از حیطة اختیار "شخصی" آنان و همه آن محفل برگزارکننده نشست خفت بار ۳۷ روزه خارج بود. به این ترتیب این شیوه رفتار "منحط" و "عیار"انه با تصویر خود در جامعه، عملاً استقبال از آن "خودکشی"های سیاسی فواد و محمد حسین را به میدان "شهید خوری"

شده بود که بر "بیوگرافی" سه تن با نامهای مستعار ۱ و ۲ و ۳ ( فاتح شیخ، مصلح شیخ و عطا رستمی) تمرکز شود. "بیوگرافی" هر یک از اعضاء حاضر خوانده شد و کسی جز آن سه نفر "تجدیدی" نیاورد! اما به دلیل تظاهر برخی "انحرافات" در تعهدها به رفاقت محفلی، دو نفر اول رفوزه شدند و نفر سوم تجدیدی آورد. به این ترتیب دو نفر اول "طرده" و سومی در "قرنطینه" گذاشته شد. هیچ معیار دیگری مثل "نظر سیاسی"، "تحلیل متفاوت از اوضاع"، مبنا نبود، آن سه تن هر کدام به نحوی اصول رفاقتهای محفل را یا با "سازشکاری" و یا توجه به زندگی شخصی، نقض کرده بودند. نفر اول و سوم حتی بدون اینکه شخصا در امتحان شرکت داشته باشند، رفوزه و تجدیدی گرفتند! این داستان بیوگرافی حتی در زندان هم ادامه داشت. این مناسبات و معیارها حتی در یک "محل سیاسی"، ملاک نیستند. جمعی که اختلاف و تفاوتها را بر سجایای شخصی و رفتار های اخلاقی شخصی استوار میکند، بیشتر به سکت: عیاران "شبهه است. مارکس، که در تمام زندگی اش "کاریدی" نکرد و حتی برای گذران زندگی بخشا با "نوشتن" مقاله نیازهای مادی خود را تامین میکرد، او که در نامه به انگلس نوشته بود که به یک مسکن مناسب احتیاج دارد، طبق ضوابط چنان محافلی، دقیقاً بخاطر همان داستان "بیوگرافی"، به عضویت پذیرفته نمیشد. در این مناسبات محفلی، کاپیتال، گروندریسه، مانیفست و ایدئولوژی آلمانی، "انحرافات"، راحت طلبی و "رهبری طلبی" در زندگی شخصی را جبران نمیکنند. کائوتسکی را با این معیار با "دستکشهای سفید" اش می سنجند و نه با آثار و نظر او در مورد مهمترین مسائل جامعه و پیشاروی جنبش کارگری. "بتهوون"، که در "سن ۷۰ سالگی"، یک "عشق" پنهان از همه داشت، هر سمفونی عظیمی را خلق کرده باشد، مردد است، فاسد است، منحرف است و ...

متأسفانه این سلاح بر خود کسانی که حامل چنان روشی بودند، تاثیرات مخرب بر جای گذاشت. صورت جلسات کنگره کذائی کومه له را فقط در یک ماه مانده به روز قیام بهمن ۵۷ نگاه کنید، همه به این نتیجه رسیده اند که بخاطر خطاها و لغزشها و سازشکاریها، چه در زندان و چه در تجربه "زندگی زحمتکشی"، "منحط" اند. اما آن انحطاط را با بی تفاوتی مطلق نسبت به زندگی خود و فقدان مسئولیت در برابر جامعه ای که در غلیان بود، "مورد انتقاد" قرار دادند. محمد حسین کریمی میگوید او "بی ارزش" است، و دیگران با اینکه در خود زنی برای جبران "لغزش"ها و خطاها و "سازشکاری" "مرشد" در زندان و زیر بازجویی، حیثیت خود را "فدیه" میکنند، اما انگار کافی نبود. خود نیز میبایست با لاقیدی نسبت به زندگی خویش و یاران سرکوفت شده، اختیار را به سیر حوادث واگذار کند؛ فواد تک و تنها و در کنار یک هوادار چریکها و یک عضو سابق شورای شهر مریوان - شیخ عثمان خالدی - که قصد

ناسیونالیسم و مذهب واگذار کرد. این یکی از بزرگترین لطمات جبران ناپذیر محفلیسم، بویژه در "تند پیچها"ی تاریخی است.

با یادآوری این صحنه ها، یک حالت شدید افسردگی، به من دست میدهد. چه، فواد که به ترتیبی که فوقا اشاره کردم عازم مریوان شده بود، قبل از حرکت به بانه و هنگامی من همراه با او و جعفر شفیع اعلامیه، "خلق کرد در بوته آزمایش را نوشتیم"، او حسین مردابیگی و عبدالله مهتدی را مامور کرد که "شیخ عزالدین" و صلاح الدین مهتدی را از "مهلکه" به در ببرند که به چنگ دشمن اسیر نشوند. در یک طنز تلخ هم به من گفت، تو را گذاشتیم ایم که بروی به تشکیلات شهرها برسی، و میخواهیم "به کشتنت بدهیم". واقعا نمیدانم چقدر واقعی و یا شوخی میکرد، یا هنوز در فضای اسارت به "انحطاط" های همه ما دنبال "اصلاح" میگشت، اما معلوم بود و معلوم هست که آنوقتها حفظ زندگی یک آخوند و امام جمعه دوران شاه در مهاباد و عنصری مثل صلاح الدین مهتدی که او هم چنان کارنامه درخشانی در دوره شاه نداشت، از جان خود او، من و کل موجودیت سازمان وقت کومه له، بسیار مهم تر بودند. تصور میکنم "چپ" موجود ایران نیز شخصیت ضد زن، کسی که مخالف سرسخت حضور "زن" در جامعه بود، خمینی مظهر ارتجاع، را بسیار مهم تر از سعید سلطان پور، بیژن جزنی، مسعود احمد زاده تقی شهرام، یحیی رحیمی و امیدانست.

با توجه به دیر پا بودن این سنت و میراث در جریان همه جنبشهای ضد "بیگانه" در تاریخ ایران، چپ و گرایش سوسیالیستی در جامعه ایران که با شروع رشد مناسبات سرمایه داری پا به صحنه سیاست و مبارزه میگذازد، تاثیرات این "ناسیونالیسم" غیر واقعی و بازتاب فرقه گرائی و سکتاریسم ناشی از آن را در جریانات مدعی سوسیالیسم می بینیم.

حزب سیاسی طبقه کارگر، در مهد عروج سوسیالیسم مدرن در اروپای غربی، محصول اتحاد "محافل" طرفدار و یا مدافع سوسیالیسم و برنامه سوسیالیستی نبوده است. این احزاب برآیند پذیرش یک برنامه سوسیالیستی و گردن گذاشتن به یک انضباط و مقررات سراسری و یکسان در مقیاس هر کشور است. در نتیجه، اگر ما پروسه ایجاد احزاب سوسیالیست را پی گیری کنیم، متوجه میشویم که در وهله اول جدال نظری بر سر اینکه حزب مربوطه چه برنامه ای را برگزیده است، شروع مساله است. در آغاز حتی کار از این سطح کشوری فراتر است و این سازمان فراکشوری و به مراتب فرامحافل "انترناسیونال اول" است که تعیین کننده است. وقتی جمعی از کارگران بخش عقب مانده تر و تازه به صفوف پرولتاریا پرت شده از پیشه وران ورشکسته؛ به مارکس و انگلس پیشنهاد میدهند که

برنامه ای برای تشکیلات آنان بنویسند، آنن به درست و قاطعانه، خودداری میکنند. استدلال میکنند که برنامه سوسیالیستی نمیتواند همه اقشار و لایه های طبقه کارگر را نمایندگی کند، بلکه برنامه آن بخش پیشرو است که منافع کل جنبش را نمایندگی میکند. لاجرم، باز هم می بینیم که پروسه ایجاد احزاب سوسیالیست چنین روالی را طی نکرده است که: "مانیفست را میپذیریم، اما با حفظ استقلال محفل و یا تشکل خاص خود". مارکس مبارزه با این سکتاریسم را تا جایی ادامه میدهد که خواهان اخراج باکونین از انترناسیونال اول است به این دلیل که او قصد داشت به اتکاء منافع سکتی ناشی از نفوذ خود در میان بخشی از کارگران جنوب و شمال اروپا، در واقع انترناسیونال را به مرکز یک "اتلاف" بین گرایشات مختلف و متضاد در درون جنبش کارگری تغییر بدهد.

این سطح از پیشروی برنامه و ساختار تشکیلاتی یک جریان سوسیالیستی در ایران، بسیار کند وبا مشقات و تحمل خسارات و تحمیل عقب نشینی به کمونیسم کارگری پیش رفته است. از نظر من، غیر از دوره کوتاه حزب کمونیست بعد از مشروطه، و تا سالهای انقلابی دهه آخر ۱۳۵۰، ما شاهد قرق کردن میدان سیاست توسط "چپ" موجود، در هر دو سطح برنامه ای و تشکیلاتی و اساسنامه ای هستیم. مارکسیسم انقلابی، یک جنبش عمیق نظری علیه انواع سوسیالیسم های بورژوائی، خرده بورژوائی و خلقی بود. درست در این دوران که تعیین تکلیف قطعی با پوپولیسم و سوسیالیسم ملی و خلقی، محور اصلی پیشبرد امر مبارزه طبقه کارگر بود، خط ۳، با کنار کشیدن از این جدال نظری، طرحی برای تشکیل "حزب طبقه" داشت: "کنفرانس وحدت بین تمامی جریانات خط ۳". "محفل و محفلیسم مورد اشاره، اینجا بروشنی خودنمائی کرد. سیر پروسه حرکت اجتماعی نشان داد که مبارزه حول معرفی و ارائه یک برنامه برای ایجاد حزب کمونیست، گرهگاه اصلی بود که مدافعان مارکسیسم انقلابی و "اتحاد مبارزان کمونیست" پرچمدار و پیشقراول آن بودند. برنامه کمونیستی حیات سیاسی چپ را دگرگون کرد، در میان محافل و جریانات خط سه شکاف انداخت و همه جا "فراکسیونهای" در دفاع از مارکسیسم انقلابی و برنامه کمونیستی ایجاد شد.

من به عنوان یک شاهد زنده اتفاقات بسیار، میتوانم شهادت بدهم که وجه دوم قضیه، یعنی تقابل و مصاد با "محفلیسم"، حتی پس از تشکیل حزب کمونیست ایران، چندان ساده نبود. نمونه هایش را نمونه وار ذکر میکنم:

با تشکیل حزب و حتی قبل از تشکیل کنگره موسس، اتحاد مبارزان کمونیست، خود را منحل ساخت. این بسیار واقعی بود، اتوریته بزرگتری حول یک برنامه کمونیستی در حال ایجاد بود، دیگر جایی برای "حفظ محفل خودی" باقی نمی ماند. اما این برای دیگر جریاناتی که به حزب کمونیست

”بحث بر سر ”بخش معینی از رهبران و پیشروان جنبش کارگری“ که در واقع چیزی جز تقدم ”پیوند“ با جنبش کارگری، یعنی شکل جدید همان تئوری ”پیوند اکونومیستی در مرحله کنونی نیست.“ (از نامه عبدالله مهتدی ۲۴ مهر ماه ۱۳۶۱)

به برخی از کلمات در متن اسکن شده توجه کنید: ”طرح تدارک حزب می‌خواهد با محفلیسم و محفل بازی، با ملاطفت رفتار کند!

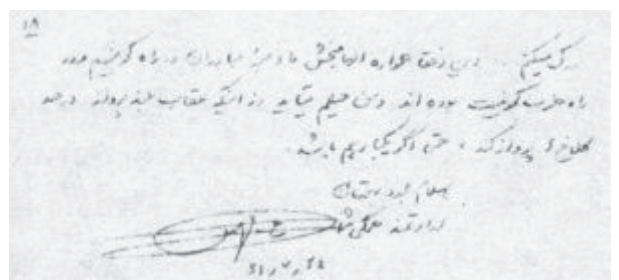
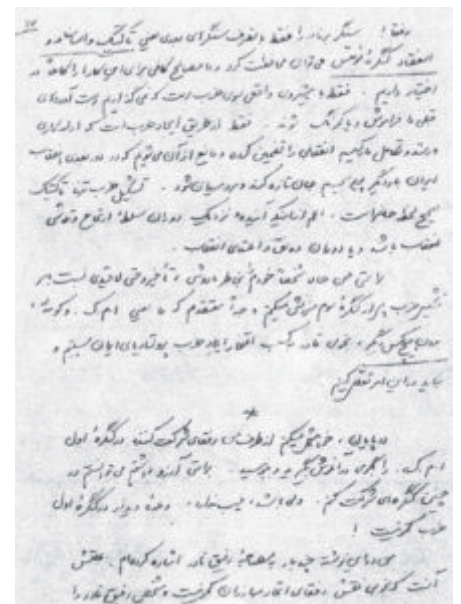
برای کسی که بیرون ماجراست، چنین برداشت میشود که عبدالله مهتدی، به مثابه یک اصل، مخالف جدی محفلیسم بوده است. اما حقیقت مساله، بر همان نکته ای که در باره جان سختی محفلیسم نوشتیم تاکید میکند. همانطور که نوشتیم اتحاد مبارزان کمونیست حتی قبل از کنگره موسس حزب کمونیست ایران، خود را به مثابه سازمان منحل اعلام کرد. اما چشم انداز تشکیل حزب توسط ”کادرهای کمونیست“ مدافع برنامه کمونیستی، چندان خوشآیند ”محفل“ نسبتا بزرگ کومه له و آن متولیان ”ائتلاف ضد پوپولیستی“ غیر کومه له ای، نبود. عبدالله مهتدی که تا پس از کنگره سوم کومه له، مخالف شدید محفل و محفل بازی بود، درست در شب قبل از تشکیل کنگره موسس ”تردید“ هایش را بروز داد. عثمان روشن توده که حتی برای راه یافتن به کنگره موسس به گریه افتاده بود، سالها بعد در باره جایگاه کنگره موسس نوشت، ”من نگران سرنوشت کومه له بودم که داشت با یک گروه کوچک روشنفکری متحد میشد و حزب میساخت.“ همانطور که اشاره کردم محفل با موقعیت و مقام اعضاء آن تداعی میشود. آن موقعیت ها در محفل کومه له، با تشکیل حزب کمونیست ایران، علیرغم اینکه به پیشنهاد رفقای اتحاد مبارزان، کومه له، پس از تشکیل حزب، از ”حقوق ویژه“ برخوردار میبود، به خطر افتاده بود. مقاومتها و به نوعی کارشکنی ها و ”دور زدن“ ارگانهای رهبری حزب کمونیست، توسط محفل کومه له ای ها، آغاز شد و شدت گرفت. در مواردی حتی کمیته مرکزی کومه له، که برخی عضو کمیته مرکزی حزب هم بودند، در جریان برخی تصمیمات قرار داده نشدند. رخوت و دلسردی عناصر تاریخ ایام ائتلاف ضد پوپولیستی، چنان بارز شده بود که با اولین نشانه های طرح ”مبانی کمونیسم کارگری“، در حقیقت در نوستالژی ایامی که هر یک در آن ائتلاف ضد سوسیالیسم خلقی، برای خود کسان و یا ”شخصیتهائی“ بودند، در جا زدند. پیشنهاد میکنم حتما بحث مصاف های کمونیسم امروز؛ درباره علل جدائی از حزب کمونیست ایران را که لینک به آن را در پایان نوشته وارد کردم، بخوانید.

یکی از تلخ ترین تظاهر این ”پشیمانی“ در استقبال از برنامه حزب کمونیست، داستان مسلح کردن دسته زنان پیشمرگ کومه له بود. در مراسم تسلیح، که واحدی از

و برنامه آن پیوستند، به همین سادگی نبود. بخش ”غیر کومه له“ ای، با پایان یافتن مبارزه نظری و مرحله پایانی ائتلاف ضد سوسیالیسم خلقی، انگار مسند و جایگاه مقدس و جادوانه را از دست میداد. قبل از تشکیل حزب، بر سر اینکه ”ملزومات تشکیل حزب“ چیست؟، دستکم میان اتحاد مبارزان کمونیست و رهبری کومه له بحثها و تقابلهای عمیق در جریان بود. طرح منصور حکمت در تقابل با دیگر طرحها، از جمله یکی اینکه تشکیل حزب از اتحاد و ائتلاف احزاب و سازمانها و محافل طرفدار برنامه نشات میگیرد، پیش رفت. او در جلسات مختلف و در جدلهای مقدم بر تشکیل حزب، استدلال کرد که امر تشکیل حزب، مساله ”کادر“ های کمونیست است که به ضرورت تشکیل حزب کمونیست اطمینان یافته اند. تا مقطع کنگره سوم کومه له، که برنامه حزب کمونیست را تصویب کرد، رهبری کومه له، چنان پُر شتاب از آن تز منصور حکمت دفاع کرد، که حتی عبدالله مهتدی در نامه ای به منصور حکمت نوشت:

اینکه رفیق نادر تشکیل حزب را منوط به پیوستن بخشی از کارگران سوسیالیست کرده است، ”اکونومیستی“ است، چون تنها ملزومات تشکیل حزب، برنامه است و حزب مستقل از اینکه تشکیل دهندگان آن تا چه حد از نفوذ توده ای برخوردارند، باید [تشکیل شود].

من همراه با اسکن بخشی از این نامه، جملات مورد اشاره را هم تایپ میکنم.





سکتاریستی و محفلی را در جریان تشکیل آن و انحلال عملی "کانون کمونیسم کارگری" دیدیم. انحلال عملی کانون مذکور، "سندلی" ها را برای دو نفر باقیمانده بی صاحب ساخت. بنای نارضایتی، دامن زدن به تمرد، و استعفا، آغاز شد. ماجرای دو خرداد، زمینه ای واقعی فراهم کرد تا آن محفلیسم، بهانه های عوام پسندی مثل "قدرت سیاسی، حزب یا طبقه" را به سنگر دفاع از موجودیت سکتی و محفلی خود تبدیل کند.

ماجرای فدراسیون همبستگی هم حکایت دیگری از تقابل حزبیّت در برابر محفل و منافع و مقام محفلی بود. کسانی که حزب آنان را به مسئولیتهای مختلف در فدراسیون گماشته بود، محفل "فدراسیونی" ها در برابر "حزبی" ها ساختند.

این سنت ها تاثیرات ویران کننده ای بر کار سالم کمونیستی و بر تصویر از کمونیسم و روابط و مناسبات در یک سازمان کمونیستی گذاشته اند. تنها توصیه من، به نسلی که با حامیان این میراث و سنتها، شکاف نسلی دارند، این است، که با هوشیاری بیشتر و نگاه عمیق تر به سیاست و تفکر، تشکل و سازمان تشکیل بدهند و از محفل و محفلیسم و امتیازطلبی های محفلی بر حذر باشند.

ایرج فرزاد

۱۰ مارس ۲۰۲۳

### لینک به بحث:

مصاف های کمونیسم امروز؛ درباره علل جدائی از حزب کمونیست ایران

### لینک ها به

"خدا حافظ رفیق" و: "ناقهرمانان"

نیروهای "نیروی پشتیبان" اتحادیه میهنی نیز حضور داشتند، "فاروق بابامیری" سخنرانی اش را با یک "شعر" از شاعر کرد، "پیره میرد" آغاز کرد:

"تائیسست روی نه داوه له تاریخی میلله تا قه لغانی گولله بی سینگگی کچان له هه لمه تا"

در تاریخ "ملت" تاکنون پیش نیامده است که سینه دختران سپر گلوله باشد. مسلح کردن زنان پارتیزان در دسته مجزا، زیر سایه سنگین آن تصویر سازی ناسیونالیستی، واقعا نشان داد که اولاً تصویب "برنامه کمونیستی" از سر پراگماتیسم کومه له بود و نه اعتقاد "کادرها به آن، و ثانیاً تصویب از سر ناچاری و دیکته تاریخ، هیچ میدانی را برای پس زدن آن توسط سکتاریسم و محفل گرائی کومه له گری، نبسته بود. عبدالله مهتدی در روز پایان کنگره موسس خطاب به حاضرین در نشست که یکی دو نفر از هواداران مشترک و سابق کومه له و جلال طالبانی حضور داشتند، گفت با تشکیل حزب کمونیست "هیچ اتفاقی" برای کومه له پیش نیامده است، تصریح کرد که کومه له پس از کنگره موسس حزب کمونیست، "همان کومه له آشنای شماست، که به یاری شما، سعید معینی را برای دفاع از بازسازی "شورش کرد"، به صفوف جلال طالبانی ملحق ساخت".

ماجرای فاجعه گردان شوان، دقیقاً این گردنکشی محفلی در برابر تحزب کمونیستی بود. نه تنها رهبری حزب، دفتر سیاسی، و کمیته مرکزی کومه له، در جریان تصمیم دو سه نفر از یک محفل در رهبری کومه له برای اعزام گردان شوان به منطقه ای که مطلقاً توجیه نظامی نداشت بی خبر ماندند، بلکه سالها بعد نیز از اذعان به این بی مسئولیتی شانه خالی کردند. این، "نوشیروان مصطفی"، "حمه حاجی محمود، و شوکت حاجی مشیر" از سران وقت اتحادیه میهنی بودند که سالها پس از فاجعه گردان شوان و بمباران شیمیائی حلبجه، فاش کردند که طرح مشترک: سپاه پاسداران و تمام احزاب ناسیونالیست و اسلامی در کردستان عراق، سپاه بدر و حزب الدعوه برای "آزاد سازی حلبجه"، به اطلاع و تایید برخی عناصر خودی در رهبری کومه له رسانده بودند. آن محفل "درون محفل"، در واقع در نظر داشت که "کومه له" در طرح مذکور "نقش" داشته باشد.

متأسفانه این محفلیسم، هنوز در میان بقایای ناسیونالیسم چپ، قدرتمند است و هر کس در هر "هسته" محفل و در عین حال "مقام" خود را دارد که کمترین نشان برای تهدید، آنها و "ریش سفید" محفل مربوطه با حرکات غیر قابل باور پاسخ میدهند.

در حزب کمونیست کارگری، میراثهای این سنت

## پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

STEPHEN HAWKING



آیا باید فضا را مستعمره کنیم؟

چرا باید به فضا برویم؟ چه توجیهی برای صرف این همه تلاش و هزینه برای گرفتن چند تکه سنگ در ماه وجود دارد؟ آیا منطقی تر نیست که این تلاشها و تحمل هزینه ها را روی کره زمین انجام بدهیم؟ پاسخ واضح این است که آنجا و در اطراف ما وجود دارد. ترک نکردن سیاره زمین مانند پرتاب شدن به یک جزیره بیابانی است که هیچ تلاش هز برای فرار صورت نمیگیرد. ما باید منظومه شمسی را کاوش کنیم تا بفهمیم انسان ها در کجا می توانند زندگی کنند.

به نوعی، وضعیت شبیه اروپا قبل از سال ۱۴۹۲ است. مردم ممکن بود استدلال کنند که فرستادن کریستف کلمب برای تعقیب غاز وحشی، هدر دادن پول بود. با این حال، کشف دنیای جدید تفاوت بسیار بزرگی را در دنیای قدیم ایجاد کرد. فقط فکر کنید، ما بیگ مک (همبرگر Big Mac) یا KFC (مرغ سرخ کرده زنجیره تولید مواد خوراکی کنتاکی) نداشتیم! پخش شدن ما در فضا تأثیر بس بیشتری خواهد داشت. این به طور کامل آینده نسل بشر را تغییر خواهد داد و شاید هم مشخص کند که آیا اصلاً آینده ای داریم یا خیر. این تلاش هیچ یک از مشکلات فوری ما در سیاره زمین را حل نمی کند، اما به ما دیدگاه جدیدی در مورد آن مشکلات می دهد و باعث می شود که به جای نگاه به درون، به بیرون نگاه کنیم. امید هم هست که به این ترتیب ما را برای رویارویی با چالش مشترک متحد کند.

این یک استراتژی درازمدت خواهد بود و منظورم از بلندمدت، صدها یا حتی هزاران سال است. ما می توانیم ظرف ۳۰ سال پایگاهی روی ماه داشته باشیم، در ۵۰ سال به مریخ برسیم و ۲۰۰ سال دیگر ماه های سیارات بیرون از منظومه شمسی را کاوش کنیم. منظور من از دسترسی، با فضاییما و سرنشین با انسان است. ما قبلاً ماشین های متحرک را روی مریخ راندیم و یک کاوشگر را روی «تیتان» (Titan) - ماه سیاره زحل - فرود آورده ایم، اما اگر به آینده نسل بشر فکر می کنیم، باید خودمان به آنجا برویم.

رفتن به فضا ارزان نخواهد بود، اما تنها به بخش کوچکی از منابع جهانی نیاز دارد. بودجه ناسا از زمان فرود آپولو تقریباً به صورت واقعی ثابت مانده است، اما از ۰٫۳ درصد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده در سال ۱۹۷۰ به حدود ۰٫۱ درصد در سال ۲۰۱۷ کاهش یافته است. حتی اگر بخواهیم

بودجه بین المللی را بیست برابر کنیم، تلاش جدی برای رفتن به فضا، تنها بخش کوچکی از تولید ناخالص جهان است.

کسانی خواهند بود که استدلال می کنند که بهتر است پول خود را صرف حل مشکلات این سیاره، مانند تغییرات آب و هوا و آلودگی کنیم، نه اینکه آن را در جستجوی احتمالاً بی نتیجه برای یک سیاره جدید هدر دهیم. من اهمیت مبارزه با تغییرات اقلیمی و گرمایش زمین را انکار نمی کنم، اما ما می توانیم این کار را انجام دهیم و همچنان یک چهارم درصد از تولید ناخالص داخلی جهان را برای فضا در نظر بگیریم. آیا آینده ما یک چهارم درصد ارزش ندارد؟

ما در دهه ۱۹۶۰ فکر می کردیم تلاش برای شناخت فضا (فضا) ارزش زیادی دارد. در سال ۱۹۶۲، پرزیدنت کندی، ایالات متحده را متعهد کرد که تا پایان دهه، کسی را روی ماه فرود آورد. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۶۹ باز آلدین (Buzz Aldrin) و نیل آرمسترانگ (Neil Armstrong) بر سطح ماه فرود آمدند. آن اتفاق، آینده نسل بشر را تغییر داد. من در آن زمان بیست و هفت ساله بودم، محقق در کمبریج، و شانس در جریان بودن واقعه را از دست دادم. من در جلسه ای در لیورپول که در مورد وحدانیت ها بود نشسته بودم و به سخنرانی رنه تام (René Thom) در مورد تئوری فاجعه (catastrophe theory) گوش می دادم که فرود آپولو، رخ داد. آن روزها از تلویزیون خبری نبود و ما تلویزیون هم نداشتیم، اما پسر دو ساله ام آن را برایم تعریف کرد.

مسابقه فضایی به ایجاد شیفتگی نسبت به علم کمک کرد و پیشرفت فناوری ما را سرعت بخشید. بسیاری از دانشمندان امروزی با هدف درک بیشتر درباره خود و جایگاه خود در جهان، در نتیجه فرود بر روی ماه، الهام گرفتند و به علم روی آوردند با این هدف که تصویر و چشم انداز بهتری از خود ما و جایگاهمان در یونیورس کسب کنند. این پیشروی علم، دیدگاه های جدیدی در مورد جهان ارائه داد و ما را بر آن داشت که سیاره خود را به عنوان جزئی از یک کل در نظر بگیریم. با این حال، پس از آخرین فرود روی ماه در سال ۱۹۷۲، بدون هیچ برنامه دیگری در آینده برای پروازهای فضایی سرنشین دار، علاقه عمومی به فضا کاهش یافت. این امر با سرخوردگی عمومی از علم در غرب همراه شد، زیرا اگرچه تلاشهای قبلی، مزایای زیادی به همراه داشت، اما مشکلات اجتماعی را که به طور فزاینده ای اذهان عمومی را به خود مشغول می کرد، حل نکرد.

یک برنامه جدید پرواز فضایی سرنشین دار، کمک زیادی به بازگرداندن اشتیاق عمومی به فضا و به طور کلی برای علم خواهد کرد. مأموریت های رباتیک بسیار ارزان تر هستند و ممکن است اطلاعات علمی بیشتری را ارائه دهند، اما اذهان عمومی را به همان شیوه جلب نمی کنند. پروژه های رباتیک، نژاد بشر را در فضا پخش نمی کنند، که من فکر می کنم که باید استراتژی بلندمدت ما باشد. داشتن یک هدف ابرای ایجاد یک پایگاه در ماه تا سال ۲۰۵۰ و فرود انسان بر روی مریخ تا سال ۲۰۷۰، برنامه فضایی را دوباره استارت خواهد زد و به آن احساس، محتوا می بخشد، همانطور که هدف پرزیدنت کندی برای ماه در دهه ۱۹۶۰ انجام داد. در

اواخر سال ۲۰۱۷، ایلان ماسک (Elon Musk) برنامه های SpaceX را برای یک پایگاه در ماه، و یک مأموریت مریخ تا سال ۲۰۲۲ اعلام کرد و رئیس جمهور ترامپ یک دستورالعمل سیاست فضایی را امضا کرد که ناسا را مجدداً بر انکشاف و اکتشاف

متمرکز می‌کرد، بنابراین شاید ما حتی زودتر به آنجا برسیم.

علاقه جدید به فضا همچنین، جایگاه علم را در افکار عمومی، به طور کلی افزایش می‌دهد. کم توجهی فعلی به علم و دانشمندان، عواقب جدی دارد. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که به طور فزاینده‌ای توسط علم و فناوری اداره می‌شود، با این حال تعداد کمتری از جوانان مایل به ورود به علم هستند. یک برنامه فضایی جدید و جاه طلبانه، جوانان را هیجان زده می‌کند و آنها را برای ورود به طیف گسترده‌ای از علوم، و نه فقط اخترفیزیک و علوم فضایی، تحریک می‌کند.

برای من هم همینطور است. من همیشه آرزوی پرواز فضایی را داشته‌ام. اما برای چندین سال فکر می‌کردم که این فقط یک رویا است. محبود به زمین و روی ویلچر، چگونه می‌توانستم عظمت فضا را جز از طریق تخیل و کارم در فیزیک نظری تجربه کنم؟ هرگز فکر نمی‌کردم این فرصت را داشته باشم که سیاره زیبای خود را از فضا ببینم یا به بی نهایت فراتر نگاه کنم. این حوزه فضانوردان بود، تعداد معدودی خوش شانس که می‌توانند شگفتی و هیجان پرواز فضایی را تجربه کنند. اما من انرژی و اشتیاق افرادی را که مأموریتشان برداشتن اولین قدم در جست‌وجوی خارج از زمین است، در نظر نگرفته بودم. و در سال ۲۰۰۷ به اندازه کافی خوش شانس بودم که به یک پرواز با جاذبه صفر بروم و برای اولین بار بی وزنی را تجربه کنم. فقط چهار دقیقه طول کشید، اما شگفت‌انگیز بود. این شگفتی می‌توانست باز هم ادامه داشته باشد.

در آن زمان از من چنین نقل شد: «می‌ترسم اگر به فضا نرویم، نسل بشر آینده‌ای نخواهد داشت.» من آن زمان به آن سخنانم اعتقاد داشتم و هنوز هم به آن اعتقاد دارم. و امیدوارم در آن زمان نشان داده باشم که هر کسی می‌تواند در سفر فضایی شرکت کند. من معتقدم این بر عهده دانش‌مندی مانند من، همراه با کار موسسات مبتکر است، که تمام تلاشمان را برای ترویج هیجان و شگفتی سفرهای فضایی انجام دهیم.

اما آیا انسان می‌تواند برای مدت طولانی دور از زمین زندگی کند؟ تجربه ما با ISS، ایستگاه فضایی بین‌المللی، نشان می‌دهد که این امکان برای انسان وجود دارد که ماه‌ها دور از سیاره زمین زنده بماند. با این حال، جاذبه صفر مدار باعث ایجاد تعدادی تغییرات فیزیولوژیکی نامطلوب از جمله ضعیف شدن استخوان‌ها و همچنین ایجاد مشکلاتی در رابطه با مایعات و غیره می‌شود. بنابراین ما به ایجاد پایگاهی که بتوان در دراز مدت در آن زندگی کرد در یک سیاره یا ماه نیازمندیم. با حفاری در سطح سیاره یا ماه، میتوان عایق حرارتی ایجاد کرد و خود را در برابر شهاب‌ها و پرتوهای کیهانی حفظ کرد. سیاره یا ماه همچنین می‌تواند به عنوان منبع مواد خامی باشد که اگر جامعه فرازمینی مستقل از زمین خودکفا باشد، در نظر گرفته شود.

مکان‌های احتمالی یک کلونی انسان در منظومه شمسی چیست؟ واضح‌ترین آنها ماه است. نزدیک است و دسترسی به آن نسبتاً آسان است. ما قبلاً روی آن فرود آمده‌ایم و در یک کالسکه روی سطح آن عبور کرده‌ایم. از سوی دیگر، ماه کوچک است و بدون اتمسفر، و فاقد میدان مغناطیسی برای منحرف کردن ذرات تابش خورشیدی است، که زمین آن خصوصیات را دارد. آب مایع وجود ندارد، اگرچه ممکن است یخ در دهانه‌های قطب شمال و جنوب وجود داشته باشند.

یک کلنی در ماه می‌تواند از آن به عنوان منبع اکسیژن استفاده کند که مولد آن از انرژی هسته‌ای یا پنل‌های خورشیدی تامین می‌شود. ماه می‌تواند پایگاهی برای سفر به بقیه منظومه شمسی باشد.

مریخ قطعاً هدف بعدی است. فاصله آن تا خورشید، نصف فاصله زمین تا خورشید است و بنابراین نیمی از گرما را دریافت می‌کند. زمانی یک میدان مغناطیسی داشت، اما چهار میلیارد سال پیش از بین رفت و مریخ را بدون حفاظ در برابر تشعشعات خورشیدی رها کرد. این امر بخش اعظم اتمسفر مریخ را از بین برد و تنها یک درصد از فشار اتمسفر زمین را دارد. با این حال، فشار اتمسفر مریخ باید در گذشته بیشتر بوده باشد، زیرا ما آثاری که به نظر می‌رسند رودها و دریاچه‌های خشک شده اند، می‌بینیم. آب مایع در حال حاضر نمی‌تواند در سطح مریخ وجود داشته باشد. تقریباً در خلاء بخار می‌شود. این نشان می‌دهد که مریخ دوره مرطوب گرمی داشته است، که در طی آن زندگی ممکن است به طور خود به خود یا از طریق پانسپریمیا (panspermia) (یعنی از جایی دیگر در کیهان آورده شده باشد) ظاهر شده باشد. در حال حاضر هیچ نشانه‌ای از حیات در مریخ وجود ندارد، اما اگر شواهدی پیدا کنیم که زمانی زندگی در مریخ وجود داشته است، نشان می‌دهد که احتمال رشد حیات در آن سیاره بسیار بالا بوده است. با این حال، باید مراقب باشیم که این موضوع را با آلوده کردن سیاره، با حیات روی زمین اشتباه نگیریم. به همین ترتیب، ما باید بسیار مراقب باشیم که هیچ گونه حیات مریخی را به کره زمین بازنگردانیم. چه، ما مقاومتی در برابر آن نخواهیم داشت و ممکن است حیات روی زمین را از بین ببرد.

ناسا تعداد زیادی سفینه فضایی را به مریخ فرستاده است که با Mariner 4 در سال ۱۹۶۴ شروع شد. این سفینه‌ها، سیاره را با تعدادی مدارگرد بررسی کرده است که آخرین آنها مدارگرد شناسایی مریخ است. این مدارگردها خندق‌های عمیق و بلندترین کوه‌های منظومه شمسی را نشان داده اند. ناسا همچنین تعدادی کاوشگر را روی سطح مریخ فرود آورده است که آخرین آنها دو مریخ‌نورد بودند. اینها تصاویری از یک منظره بیابانی خشک ارسال کرده اند. مانند ماه، در مریخ نیز آب و اکسیژن ممکن است از یخ‌های قطبی بدست آید. فعالیت‌های آتشفشانی در مریخ وجود داشته است. این به این معنی است که مواد معدنی و فلزات به سطح انتقال یافته اند که یک کلنی می‌تواند از آنها استفاده کند.

ماه و مریخ مناسب‌ترین مکان‌ها برای مستعمرات فضایی در منظومه شمسی هستند. عطارد و زهره بسیار داغ هستند، در حالی که مشتری و زحل غول‌های گازی بدون سطح جامد هستند. ماه و قمرهای مریخ بسیار کوچک هستند و هیچ مزیتی نسبت به خود مریخ ندارند. برخی از ماه‌ها و قمرهای مشتری و زحل قابل بررسی اند. «اروپا»، یک قمر سیاره مشتری، دارای سطح یخی منجمد است. اما ممکن است در زیر سطح یخی، آب مایعی وجود داشته باشد که در آن حیات در آن ایجاد شده باشد. ما چگونه می‌توانیم سر در بیاوریم؟ آیا باید روی «اروپا» فرود بیاوریم و حفره‌ای ایجاد کنیم؟

تیتان، یک ماه و قمر زحل، بزرگتر و پرچرمتر از قمر ماست و اتمسفری متراکم دارد. ماموریت سفینه ناسا: کاسینی-هوینگنس (Cassini-Huygen) و ژانسن فضایی اروپا، کاوشگری را بر روی تیتان فرود آورده است که تصاویری از سطح را ارسال کرده است. با این حال، بسیار سرد است، زیرا بسیار دور از خورشید است،

و من دوست ندارم در کنار دریاچه ای از متان مایع زندگی کنم!

اما در مورد فراتر رفتن شجاعانه از منظومه شمسی چطور؟ مشاهدات ما نشان می دهد که بخش قابل توجهی از ستارگان، سیاره هایی در اطراف خود دارند. تا کنون، ما فقط می توانیم سیارات غول پیکری مانند مشتری و زحل را شناسایی کنیم، اما منطقی است که فرض کنیم سیارات کوچکتر و شبیه زمین همراه آن ها خواهند بود. برخی از آنها در ناحیه گلدیلوکس (Goldilocks)<sup>a</sup> قرار دارند، جایی که فاصله از ستاره در محدوده مناسبی برای وجود آب مایع در سطح آنها است. در فاصله سی سال نوری از زمین، حدود هزار ستاره وجود دارد. اگر ۱ درصد از این سیاره ها دارای سیاره هایی به اندازه زمین در منطقه گلدیلوکس هستند، ما ده جهان جدید نامزد خواهیم داشت.

برای مثال پروکسیما b (Proxima b) را در نظر بگیرید. این سیاره فرا منظومه خورشیدی که نزدیکترین سیاره به زمین است اما هنوز چهار و نیم سال نوری با زمین فاصله دارد، به دور ستاره پروکسایما قنطورس

(Proxima Centauri)

در منظومه شمسی آلفا قنطورس (Alpha Centauri) می چرخد و تحقیقات اخیر نشان می دهد که شباهت هایی به زمین دارد.

سفر به این جهان های کاندید زندگی، شاید با تکنولوژی امروزی امکان پذیر نباشد، اما با استفاده از تخیل خود می توانیم سفر بین ستاره ای را به یک هدف بلندمدت در ۲۰۰ تا ۵۰۰ سال آینده تبدیل کنیم. سرعتی که می توانیم طبق آن یک موشک پرتاب کنیم به دو عامل بستگی دارد، سرعت سوخت و ضایعات و بخشی از جرم آن که موشک با شتاب گرفتن، از دست می دهد. سرعت خروجی یا ضایعات راکت های شیمیایی، آنچه که تاکنون استفاده کرده ایم، حدود سه کیلومتر در ثانیه است. با کاهش ۳۰ درصد از جرم خود، می توانند به سرعتی در حدود نیم کیلومتر در ثانیه برسند و سپس دوباره سرعت خود را کاهش دهند. به گفته ناسا، رسیدن به مریخ ۲۶۰ روز طول می کشد، اگر ۱۰ روز را مناسب ترین در نظر بگیریم، برخی از دانشمندان ناسا کمتر از ۱۳۰ روز را پیش بینی می کنند. اما رسیدن به نزدیکترین منظومه ستاره ای فراتر از منظومه شمسی، سه میلیون سال طول می کشد. برای تندتر رفتن نیاز به سرعت اگزوز بسیار بالاتر از آن چیزی است که موشک های شیمیایی می توانند ارائه دهند، یعنی سرعت خود نور. یک پرتو نور قدرتمند از عقب، می تواند سفینه فضایی را به جلو هدایت کند. امتزاج هسته ای می تواند یک درصد انرژی جرمی سفینه فضایی را تامین کند که آن را تا یک دهم سرعت نور شتاب بدهد. فراتر از آن، ما به یک انرژی خنثی کننده ماده - ضد ماده و یا نوعی انرژی کاملاً جدید نیاز داریم. در واقع، فاصله تا آلفا قنطورس آنقدر زیاد است که برای رسیدن به آن در طول عمر انسان، یک فضا پیمای باید سوختی با جرم تقریباً تمام ستارگان کهکشان حمل کند. به عبارت دیگر، با تکنولوژی فعلی، سفر بین ستاره ای کاملاً غیر عملی است. آلفا قنطورس هرگز نمی تواند به مقصد تعطیلات تبدیل شود!

<sup>a</sup> یک پری افسانه ای که وارد خانه سه خرس می شود و دارایی های توله خرس را در مقایسه با پدر خرس و مادر خرس، عادلانه اعلام میکند. در اصطلاح فضا نوردان «گلدیلوکس زون» در مورد سیاره ای به کار میرود که درجه حرارت آن متوسط است، نه خیلی سرد و نه خیلی داغ..

ما به لطف تخیل و نبوغ، فرصتی برای تغییر آن داریم. در سال ۲۰۱۶ به یوری میلنر (Yuri Milner) پیوستم تا پروژه Breakthrough Starshot، یک برنامه تحقیق و توسعه بلندمدت با هدف تحقق سفر بین ستاره ای را راه اندازی کنیم. اگر موفق شویم، در طول عمر انسان امروزی، کاوشگری را به آلفا قنطورس می فرستیم. به این موضوع باز خواهیم گشت.

چگونه این سفر را شروع کنیم؟ تاکنون، اکتشافات ما به همسایگان فضایی محلی ما محدود شده است. چهل سال بعد، باهوش ترین کاوشگر ما، وویجر (Voyager)، به تازگی به فضای بین ستاره ای رسیده است. سرعت آن، یازده مایل در ثانیه، به این معنی است که حدود ۷۰ هزار سال طول می کشد تا به آلفا قنطورس برسد. این صورت فلکی یا مجموعه ستارگان و سیارات، ۴ و ۳۷ صدم سال نوری از ما، یعنی بیست و پنج تریلیون مایل فاصله دارد. اگر امروز موجوداتی در آلفا قنطورس زنده هستند، خوشبختانه از ظهور دونالد ترامپ بی اطلاع هستند.

واضح است که ما وارد عصر فضایی جدیدی می شویم. اولین فضانوردان خصوصی پیشگام خواهند بود و اولین پروازها بسیار پرهزینه خواهند بود، اما با گذشت زمان امیدوارم که پرواز فضایی در دسترس تعداد بیشتری از جمعیت زمین قرار گیرد. بردن مسافران بیشتر و بیشتر به فضا، معنای جدیدی به مکان ما روی زمین و مسئولیت های ما به عنوان نگیهان آن می دهد و به ما کمک می کند مکان و آینده خود را در کیهان بشناسیم - جایی که من معتقدم سرنوشت نهایی ماست.

پروژه Breakthrough Starshot، فرصتی واقعی برای انسان است تا با هدف کاوش و سنجش احتمالات کلنیالیزه فضا را بررسی کند. این یک پروژه برای اثبات تصویر است و بر روی سه مفهوم کار می کند: ۱- فضا پیمای مینیاتوری، ۲- محرک ها و شتاب دهنده های نور و ۳- لیزرهای با فازهای مسدود. چیپ ستاره (Star Chip)، یک کاوشگر فضایی کامل و کارآ، که اندازه آن به چند سانتی متر کاهش یافته است، به یک بادبان نوری متصل خواهد شد. وزن بادبان نوری ساخته شده از متامواد، بیش از چند گرم نیست. پیش بینی می شود که هزار «چیپ ستاره» و بادبان نوری، یا نانوکرافت (nanocraft)، به مدار فرستاده شود. روی زمین، مجموعه ای از لیزرها در مقیاس کیلومتری در یک ستون نور واحد و بسیار قدرتمند ترکیب می شوند. ستون نو به اتمسفر پرتاب می شود و با ده ها گیگاوات قدرت، به بادبان های نوری در فضا برخورد می کند.

ایده پشت این نوآوری این است که نانوکرافت بر روی ستون نور سوار می شود، همان طور که انیشتین در شانزده سالگی رویای سوار شدن بر یک ستون نور را در سر می پروراند. نه کاملاً به سرعت نور، بلکه به یک پنجم آن، یا صد میلیون مایل در ساعت. چنین سیستمی می تواند در کمتر از یک ساعت به مریخ برسد، در چند روز به پلوتون برسد، در کمتر از یک هفته از وویجر (Voyager) بگذرد و در مدت کمی بیش از بیست سال به آلفا قنطورس برسد. این نانوکرافت پس از رسیدن به آنجا، می تواند از سیاره های کشف شده در سیستم تصویربرداری کند، میدان های مغناطیسی و مولکول های آلی- ارگانیک - را آزمایش کند و داده ها را با ستون لیزر دیگری به زمین ارسال کند. این سیگنال کوچک توسط همان مجموعه لیزری که ستون نوری را پرتاب کرد، دریافت می شود و بازگشت

دارد. بدون نظریه انیشتین، ما نه لیزر داریم و نه توانایی انجام محاسبات لازم برای هدایت، تصویربرداری و انتقال داده ها در طول بیست و پنج تریلیون مایل با یک پنجم سرعت نور.

ما می توانیم مسیری بین آرزوی آن پسر شانزده ساله ای باشیم که رویای سوار شدن بر یک ستون نور را در سر می پروراند؛ و رویای خودمان را که قصد داریم آن را به واقعیت تبدیل کنیم. یعنی سوار شدن بر ستون نور خودمان به سوی ستاره ها. ما در آستانه یک دوران جدید ایستاده ایم. تسخیر سیارات دیگر و یا به «مستعمره» ساختن آنها، دیگر علمی تخیلی نیست. می تواند یک واقعیت علمی باشد. نژاد بشر به عنوان یک گونه جداگانه حدوداً دو میلیون سال وجود داشته است. تمدن حدود ۱۰ هزار سال پیش آغاز شد و سرعت پیشرفت و تکامل به طور پیوسته در حال افزایش است. اگر قرار است بشریت برای یک میلیون سال دیگر ادامه یابد، آینده ما در این است که شجاعانه به جایی برویم که هیچ کس قبلاً نرفته است.

من به بهترین ها امیدوارم. مجبور هستم. انتخاب دیگری نداریم.

عصر سفرهای فضایی غیرنظامی در راه است. به نظر شما این، چه معنایی برای ما دارد؟

من مشتاقانه منتظر سفر فضایی هستم. من یکی از اولین کسانی هستم که بلیط میخرم. من انتظار دارم که ظرف صد سال آینده بتوانیم به هر نقطه از منظومه شمسی سفر کنیم، به جز سیارات بیرون از منظومه شمسی. اما سفر به ستاره ها کمی بیشتر طول می کشد. من فکر می کنم تا ۵۰ سال دیگر، ما از برخی از خورشید و ستاره های نزدیک دیدن خواهیم کرد. مثل  $kerT \text{ ratS}$  نخواهد بود. ما نمی توانیم با سرعت ببقواره  $kerT \text{ ratS}$  سفر کنیم. بنابراین یک سفر رفت و برگشت حداقل ده سال و احتمالاً بسیار بیشتر طول خواهد کشید.

## ادامه دارد

آن حدود چهار سال نوری طول می کشد. نکته مهم این است که مسیرهای «چیپ ستاره» ممکن است شامل پرواز از کنار پروکسیما b، سیاره ای به اندازه زمین باشد که در منطقه قابل سکونت ستاره میزبان خود، یعنی در آلفا قنطورس قرار دارد. در سال ۲۰۱۷، پروژه Breakthrough و Southern Observatory European ( رصدخانه جنوبی اروپا) برای ادامه جستجوی سیارات قابل سکونت در آلفا قنطورس در یکدیگر ادغام شدند.

اهداف ثانویه ای برای Breakthrough Starshot وجود دارند. از جمله اینکه منظومه شمسی را کاوش می کند و سیارک هایی را که از مسیر مدار زمین به دور خورشید عبور می کنند، شناسایی می کند. علاوه بر این، فیزیکدان آلمانی کلودیوس گروس (Claudius Gros) پیشنهاد کرده است که این تکنولوژی در ایجاد فضای بیولوژیکی برای میکروب های تک سلولی در سیارات فراخورشیدی که در غیر این صورت فقط به طور موقت قابل سکونت هستند، استفاده شود.

تا اینجا به یک ممکن هائی رسیده ایم. با این حال، چالش های عمده ای وجود دارند. یک لیزر با یک گیگاوات قدرت تنها چند نیوتن با نیروی فشار را ایجاد می کند. اما نانوکرافت این نقطه ضعف را با داشتن جرم تنها چند گرم، جبران می کند. چالش های پیشاروی مهندسی نیروهای محرکه بسیار زیاد است. این نانوکرافت ها باید از سرعت شدید، سرما، خلاء و پروتون ها و همچنین برخورد با زباله هایی مانند گرد و غبار فضایی جان سالم به در ببرند. علاوه بر این، تمرکز مجموعه ای از لیزرها با توان مجموعاً صد گیگاوات بر روی بادبان های خورشیدی به دلیل تلاطم های اتمسفر دشوار خواهد بود. چگونه صداها لیزر را در جریان حرکت به اتمسفر ترکیب می کنیم، چگونه نانوکرافت را بدون تبدیل شدنشان به خاکستر به حرکت در می آوریم و چگونه آنها را در جهت درست هدایت می کنیم؟ سپس ما باید نانوکرافت را به مدت بیست سال در فضای خالی منجمد نگه داریم تا بتوانند سیگنال هایی را در طول چهار سال نوری ارسال کنند. اما اینها مشکلات مهندسی نیروی محرکه هستند و چالش های مهندسان در نهایت حل می شوند. همانطور که به سمت یک تکنولوژی کامل پیش می رود، می توان مأموریت های هیجان انگیز دیگری را نیز متصور شد. حتی با آشنه های لیزری کمتر قدرتمند، زمان سفر به سیارات دیگر، به منظومه شمسی بیرونی یا فضای بین ستاره ای می تواند بسیار کاهش یابد.

البته، این سفر بین ستاره ای توسط انسان نخواهد بود، حتی اگر بتوان آن را تا سطح یک سفینه دارای خدمه انسانی ارتقاء داد. متوقف کردن آن ممکن نخواهد بود. اما این لحظه ای خواهد بود که فرهنگ بشریت ا سطح بین ستاره ای پیش می رود، زمانی که ما در نهایت به کهکشان می رسیم. و اگر Breakthrough Starshot تصاویری از یک سیاره قابل سکونت که به دور نزدیکترین همسایه ما می چرخد را ارسال کند، می تواند برای آینده بشریت اهمیت زیادی داشته باشد.

در پایان، به انیشتین باز می گردم. اگر سیاره ای را در منظومه آلفا قنطورس بیابیم، تصویر آن که توسط دوربینی که با یک پنجم سرعت نور حرکت می کند گرفته شده است، به دلیل تأثیرات نسبیت خاص، کمی تغییر می کند. این اولین باری خواهد بود که یک فضاییما به اندازه کافی سریع پرواز می کند تا چنین اثراتی را ببیند. در واقع، نظریه انیشتین در کل این مأموریت نقش محوری

# دانلود کنید:

